

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100



۱۴۲۴۷
۸۷۵۴۲

بموقف عرض طالبان فن الشا آنها نموده میشود که نامدتی میدی
از دوستان قدیم الناس جدید پیش او و که برای ما بنی در علم اش
سلیس غرض که صورت مختصر و معنی مقول باشد ساز و قلیل الحکم و غیره
به پرواز نماید کاری باشد از تو و نگاری بود در هر مطالعه و این فقیه
چند اشعار نموده این که او استادان ماضی رحمهم الله علیه در فن کتابها
بسیط و دفرنی محیط مکتوب نموده اند با وجه آنها خلایق با این مختص
کم رعیت نموده اند نموده هر چند که سخن مکرر کنیم و صد و قبول می یافت و هیچ
رضا اصفا خاند او پس از الحاج بسیار و الناس شمار دیدم که شعری نموده

باز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم
و درود نامحدود بر بنی که بزبان دربار و لسان کفر شارد و طهار
کمال فصاحت و بلاغت خود را فرمود که انا افصح العربی و العجم و اله
و اصحابه و اتباعه و اجهالیه بعد از محمد معبود و در و محبوب و عرض خود

باز

تالیف کتب ضایعی اوبرستم و فقرات چند یکدیگر در پیوسته با اصحاب و کارها
 و ما بران این کار لایدار و نموده اری با این چون این غیر مشقت بسیار
 بقدر الوع و الاقدار بقدر قاصد خود که در جافرمه اندک انبیا و شیخ با
 فیه ویر لسان الغیب حافظ شیرازی ان اشارت نموده که مصرع فکر
 کبریا است چند قواعد انشا که منشا از ان چاره نیست
 درین موقت مختصر مضبوط ساخته است و برخی از سرسکته آن موط
 به اضافه منقول از ما بران مایه و حقی و دانیان ظاهر و مخفی است
 که چون انمحر را بطرافت شرف سازند و هر خطی و زلی حکم
 حقیر نموده

لا

انسان که بسبب انبیا و وقوع یافته باشد بقلم عفو اصلاح فرماید و در
 اظهار آن نکوشد که در جافرمه اند و عین الرضا عن کل عیب و کمال
 عین النسخه بنده السوا و موسی و یحیی که مناسبت با حاکم و احرار از خدا و حاکم
 که مختص اری خداست فایده عام این مختصر را خاص کرده و مخفی نیست
 که مقدمان لفظ مقدمه را در کتابی خود استعاره آورده اند پس
 بایستی که کسی که بنا بر مقدمه را نیز بجای ابواب و فصول و خاتمه مستع
 ساختنی نامناسب است تمام حاصل امری و جهان نکرده اند بر فقیر خواست
 که کلی مناسب است مقدمه را مستعار سازد با بر این رساله را شتم
 عاریت

۱۰

بر مقدمه و در جاف و قلب ساقه بدین فهرست مقدمه در بیان کیفیت ظهور
 سخن قلمبر و تقسیم **خارج اول** در تعریف منشی و اقسام و شرایط او
خارج دوم در بیان شیخ که در بعضی از دانتن آن با چار است و شرایط مطلوب
 و بیان اسم الله که بر سر کتاب مرقوم دارند و غیره **قلب** در انحصار کتب
 و رسالت و مثال این سبب است محتاج به کثرت **العصید** آیات و
 مطلع مخفی نورن و القافیه فی الیوم متجاوز عن انی عشرینا یعنی قصیده
 بیضا اند که مطلع دارند و متحد در وزن و قافیه اند و متجاوز اند از ده اوده
 بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشد و قصیده که شامل باشد بر شصت و
 طغی

طغی

ساقه در قوافی است **آما مقدمه** در بیان کیفیت ظهور سخن و تعریف تقسیم آن
بدانکه سخن شیخ با مقدمه است که از اوقات علقی خوانند و آن خاصه اوست
 و او مدبر نیست با انواع علم و عمل فی و دنیاوی و شرف و خست او
 و غیر آن که موجب محبت و مذمت مردم میسر و پس گاه که با قوت عقلی
 قوت فکری بار شود اندیشه حاصل آید و هر گاه که با قوت قوه فعلی بار
 شود و اندیشه حاصل آید انرا تصور خوانند و آن حصول صورت است درین
 و هر گاه که از ذهن تجاوز کند سوئی راه جوید انرا تصدیق گوید و تصدیق خارج
 حاصل نیاید مگر کفایت و این را سخن خوانند و سخن دال لطف ابر است
 دلائل کلامه

دلائل کلامه

وینج که بعضی شش اوصاف را بدست و باعث اولی و قابل اجتماع توانی نمودن
 و حرارت مسرت می بماند که بر تجاوز او تصاعد آن حرارت چون
 بجای می رسد و بر لیمه میزد و محل قوت بیاض است از آنجا است که نطفه
 میشود پس شرح میطلبند تا خود را بهر و بهر قوتی حاصل که از آنجا میسر
 و قوت می یابد و قابل قائل و سماع کرد و این کیفیت ظهور و سخن در است
 تعریفش و سخن چون ترساید بکلام موسوم کرد و کلام منقسم به دو قسم
 مشهور یا منظوم اگر مشهور است منقسم است به اشعار **اول** بحر **دوم** مسجع
سیم غاری **چهارم** آنست که وزن شعر در دو قافیه باشد و **ششم** مسجع است

که قافیه دارد اما وزن ندارد و **شماره** آنست که قافیه وزن هر دو ندارد
 و وزن بی قافیه غریب است و قافیه بی وزن نیز غریب است پس هر دو یکی
 که شعر باشد و اگر منظوم است مقسوم است بچهار قسم **قصیده** و **مثنوی**
سپه قصیده شامل است غزل و ترجیع و رباعی و قطعه پس این سبک
اخصار اول آن غزل است **دوم** آن سبب **سیم** قصیده **چهارم** ترجیع
پنجم رباعی **ششم** مثنوی **هفتم** مسجع **هشتم** مستزاد **نهم** معیار **دهم** لغز **یازدهم** غزل
 ذات مطلع **شده** وزن و الفاظ غیر تجاوز و عن اناعت بیاضی غزل
 چند بیت اند که مطلع دارند یعنی اول بیت او دو قافیه بین باشد و **شده**
 چند بیت اند که مطلع دارند یعنی اول بیت او دو قافیه بین باشد و **شده**

در وزن و قافیه و زیاده از دوازده بیت نباشد و کم از پنج و فایده قید دوازده
 بیت آنست که شعرانی سلف غزل دوازده بیت و اکثر نیز گفته اند اما فصاحت
 متأخرین تجاوز از دوازده بیت گفته اند و غزل رنعت مغاز که در دست
 ای بلد که بازی کردن و در صفت حال محبوب و بیان کمال مطلوب
 و صفت حال محب و گاه بر شهادت و شهادت باشد مثل اصطلاحات صوفیه و صفت کل
 و گاه از نصارت و طراوت فصل بهار و نعت خمر و تبار و کیفیت مستی و قضا
 و گاه مشتمل باشد بر تعریف و تمجید و گاه بجهت و گاه بخلق یعنی خطاب عام باشد
 و گاه مختص بود با نیا و چون حافظ شیرازی گفته است **غزل** بشمار این گفته که

مکن خود را ز غم ازاده کنی خون خوری که طلب روزی نهاده کنی آخر الامر کل
 یکی لوزه لعل آن خواهی شد حالیا فکر سبیل کنی که بر از باده کنی که لعل از آن
 آدمیان نیکو نیست بوسه است **عید** شاد می چند بر ازاده کنی تکیه بر جای کن
 نتوان زد که زلف مکر اسباب بزرگی همه آماده کنی خاطرت کی رفته من بجز
 بهما مگر از نقشش بر انده ورق سباده کنی اجرا باشد ای خسرو شیرین
 دعنا که گنجایی سوی فراد دل افتاده کنی بکار خود را بخدا باز گذاری
 حافظ ای بسا عیدش که بخت خدا داده کنی او وصف سوز و دل از دگر و نهان
 عاشق تیر است از صفت محبوب زیر که سوز و نیاز عاشق دو لواء برابر اند

بر کمال معشوق چشم عاشق و اینجاست معشوق است دعوی است فقط و دعوی
 با کلاه قبولی است از دعوی فقط چنانکه بی مناسبت الکلام در مقام است
 بیت کیفیک العین بعد ما تبعدت به علیک عدول الذم والنعیم و در زمان
 بگویند که این شعر را بعد از آنکه در این شعر و در این شعر
 پیشین ذکر شاعر در آخر غزل منضم نموده است اما بعد مصلح الدین سعدی شیراز
 متعارف است ابیات من اول القصیده الی الحج شمله علی منیضه خاطر
 الشاعر بر یعنی چند بیت اند از اول قصیده تا حدی که در گیرنده اند بر اینجاست
 صحت شود خاطر شاعر بان مانند وصف حال معشوق و حال عاشق و دعوی و
 مثل صفت لیل و نهار و بهار و گلزار و شکایت روزگار و از روی لغت
 بمعنی

بمعنی نیست چنانچه عرب گویند لب بقللته ای شیب بجا و الکلام
 امام واحدی گویند شیب کرایم شیب است و از روی اصطلاح بالاند
 شده و این شیب نشید و شیب هم مانند و مثال این مبین است محتاج
 بذکر نیست ابیات ذات مطلع منیضه الی النورن والقافیه تجاوز
 عن اثنا عشر بیتا یعنی قصیده پیمایان که مطلع دارند و متحد در وزن و قافیه
 و متجاوز اند از دوازده بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشند و قصیده
 که شامل این شیب نیست او را تخلص گویند که آنرا در پارسی که نرماه نامند باشند
 که از اسلوب شیب به عملیست مدح و رفق و اسطوره می یابند که آن که نرماه

است و اگر قصاید در محبت نام و کاف و فصاحت می باشد و کما در امور دیگر
 نیز بسیارند و نیز فضیلتی قصیده را اینست **قصیده** و بیست بیت است و نه
 عرب حدی معین دارد و چنانکه بیشتر از پانصد بیت نیز بسیارند و در آخر قصیدنا فارسی
 و عاقلین شرط است و قصیده در لغت مغربه است و از معنی نقل کرده برای لغوی
 از کلام منظوم و شعر کرده اند و نظیر بسیاری معانی جمله او گفته قصیده نامیده اند
 و آن معانی که در جمله کلماتی تشبیه بسیار است کما بی بکان و وقتی بزین و کما
 با همان و غیر نیز بسیارند و نظیر این **مبین** شعر حصص بیت ذی قافین کل
 حصص بیایات ذات مطلع می شود و زنا و قافیه یعنی ترجیع شعر است که گفته کرده
 اند

بلوه و کما
و کما

شده است آن شعر که بیست بیت که قافیه دارد و هر یک از آن حصص چند بیت اند
 که مطلع دارند و یکی باشند و در وزن و قافیه و این بیت محصور و اصطلاح بند
 ترجیع گویند و بند مکرر می شود غالباً و کما تشبیه و بی که نامکرر و در بند افند از آن یک مکرر
 بند گویند و در لغت ترجیع بر وزن تعلیل است یعنی باز گردانیدن و
 نقطه مدکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام منظوم وضع کرده اند
 باعتبار رجعی که در ترجیع است چنانکه امیر خسرو تبرک الله در مثال ذکر کرد
 میفرماید **مثال** این کبند بلند بخت بد خانه ایست بهر پرندگان غریب شنیده است
 او از طبل و غفل نوبت خوش است یک بشو خوش اندک از پی رفتن
باجا **آواز**

مثال ترجیع بند است

ایست با ملک رواروی که ترا می بندد زین مشکو که از غنوم اجل
 ترانه ایست بر خود و بر یکس که بر مرتبی شاهی است از بهر عزت و کرامت
 نشانه ایست رخت آید زود و برون بر این رواق کین بهر حال
 فلک کارخانه عیشش زانه خردمند و شیار مانند خوابیدن سبزه است
 کفتی که نیلوی کنم از جادوان زیم که نشوید زانه چو نیلکوهان است تا چند
 این قوای مرغ عجیب کند از چون هیچ در و آب دانه ایست عبرت پذیر شو
 هم از آن خاک کاندرو شناسی است که نه به شامان یکانه ایست **دانی کدک**
ترجیع در بیت این بهر خاک دانه چنانکه تا به حرمت این بهر خاک شد بخاطر
 که جان

که جهان از همه اندام این پنج اجه جهان کم غنوده اند و اندکان که از خرد خود
 تو که اندام سر مایه که نشوید کم فروده اند پیچان که زارش زو آب که نشوید
 طفلند و گرم و سرد جهان نازموده اند نقی کز آب روی نماید مدش
 هیچ خلقت کو نیاید زانی همه اندامین تا چه باد داشته اند و عیار نیز این
 خاک توده که درین خاک توده اند شایان که بوده اند بمسند از اسال
 چون یکس که بگری تو بگوی نبوده اند بشنوف نه جم و صحت این کز کما این
 هم این فز فراوان نشود اند زنده یکی مانند ز چندین چراغها
 همان که اهل سخن نقش دوده اند ضرورتی نام نشویش زنده دارد

بیتان متفقان فی قافیه و وزن تخصیص به این نوع من الشعر و اولها دو
 قافیه یعنی رباعی دو بیت بودند که آن هر دو در قافیه و وزنی که خاص کرده
 شده است بآن وزن این نوع شعر متفق باشند و بیت اول او متغایا باشد
 بدو قافیه از جهت عمومیت او که بر چهار مصرع مخصوص رباعی نامیدند چنانکه
 فعلیکه ترکیب این چهار حرف داشته باشد بر باقی موسوم کرد و چنانکه اورد
 گوید **رباعی** از هر هلال عید آن ماه ناکاه بر بام دوید و کرد هر گوشه نگاه
 هر کس که بدید گفت سبحان الله خورشید بر انداخت میجود ماه و معلوم
 است که بر رباعی متغایا باشد بر مصرع و چهارم مصرع که آن بسوم مصرع است

فان

قافیه ندارد و خصی خوانند چنانکه این خبر و تبرک الله میفرماید **رباعی** خلق کل و انار رباعی
 مل بود و مار اتوبی بر صد مغل یک بن نهاتوبی کتبی که غم نوش کن اند
 بر عدم این نوشه میر جاورم آنجا توبی **والقطع** آیات متحد الوزن
 القافیه بغیر مطلع یعنی قطعه جدیدی اند که متحد باشند در وزن و قافیه
 قافیه و مطلع باشند و اما **قصیده** از دیاج حسن قطعه بر سبیل ندرت فرموده
 و شرط است که ابیات قطعه از ابیات قصیده کم باشند و لفظ قطعه
 مصدر ثلثی مجرد است از فعل فاعل فعل چون قطع قطع قطعا و
 قطعه و در لغت القطعه طایفه من الشی و از این معنی نقل کرد و در

خود

آخر رباعیا باشد و لانا و چند بر نری در سا که مثل علم عروض و قافیه
 و بدلیست موضع فرموده است که مسطر از مصرع ناده باشد و تعریف کرد
 تمام آن اقسام را شاملست که قریب است و فخر و سلس و مسجع و شمن
 و مسجع و غیر چنانکه سعدی فرماید **مسجع** آن ماه و هفت روز نقابست یا جور
 دست و خطابست این و سده بر آبروان و بلند یا قوس قرچ بر افلاست
 سیلاب ز سر گذشت یار اندازد بدر بر جوار بازار ای که در غم و مار
 چشمی و ز چشمه آبست تنیدی و جفا و شست خونی هر چند که میانی کنونی
 فرمان برست بر هر کوی جان بر کبک شش بر خطابست **مسجع**

شعر و فخر و خیل فی منظرک النهار و الیل هر گویند بصورت میل در
 صورت آدمی و گویند که هر چه تو بزرگ و فاقه قیریم که چه تو امیر و ما اسیریم
 که چه تو غنی و ما فقیریم دل داری دوستی تو ابست ای دارونی دل بد
 در دم دانی که من از تو بگریزم اقرار به بندیت کردم چنانکه خطائی
 صوابست ای رتو از بهشت بانی دل بر نمک لبست که بانی کفتم
 زخم بر آتش آبی وین آتش دل بجای آبست صبر از توینا و دروگانی
 چشم غمت نمید خواب شک نیست که بر سر سیلاب چند آنکه بنایی
 خرابست ای سر فروان و کلبن نو وی بیکر آفتاب بر تو بستان

در مکن اخلص المایک که خانه محبت نارین بر دیده روشت نشایم

من از تو بجز وفا نمیگویم بیرون ز کل وفا بگویم خبر دره بندگی بگویم اسرار

تو پیش کس نمیگویم و انصاف تو پیش کس نخواهم که بر بری بیعت بزم از کوئی

وفات بر خیزم و زان کند ریزه ریزم من بهر زهر تو نه ریزم الا که

بریزد استخوانم گشتم ضماد از زویت اشقه و تیره دل چو موت

بر چند نیرسم بگویت شب نیست که در فراق رویت زاری

نیمه سالم ای وصل تو اصل شادمانی دایم بهر ادل بانی با حافظ

خود بگو عیا بر حکم که بر سرم برانی سببست ز خویش بر آنم

چنانکه

چنانکه خواهد اید و اید نموده است عشق تو با جان من از بند افسرد

فصل تو صفای دل و خبر تو که درت صحبت توان هست که از خاوند

پیدا شده باشد چون خوب تو صورت بی کسوت ادراک تو بر قامت

فکرت بی دامن اوصاف تو در دست فصاحت بیرون ز وصال تو دم

باطنی نیست جز نای تو در خاطر غلین طری نیست در شور و غمی چو تو

بی نیست تباریکه از روز فراق تو شبی نیست فرهاد من سوخته می نیست

دو دله سر آتش رود و خون ز جراحت چنانچه نصیر ادیب فرموده

شب که گذار از سبیم فاشگفت تار سبیل شب داد بوی غایت زلفار

غیر از افشا نه طره شب هزاره عود قماری بخت مجرّح از بهار باز شده
کوشش کل بهر نوای هزاره باد چو عطار شد در چمن و رگزار خست نه کعبه
طلوع غریبی سوسن تر بر سلف در چمن آسمان لاله سیرین نمود چرخ چو رگزار
شکل مجرّح است جوی چرخ چو آب روان صورت استارگان چرخ
عینان مشرقی از سرخ خویش چو گل گلستان مه بهمان نجوم چو گل
چنانچه قطران گفته است چو اویستی نیار و دیار و زمانه بنگار
جستین یار و اگر در دل خلافت کس بکار و بچنگال اجل کردن بخار
ز بس کوه دوستان را حق که از دز بس کز دشمنان ذلت بر آرد

در این بیت
چرخ چو رگزار
چرخ چو رگزار

مرا و از دوست دشمن دوستدار و دیکه نیکو بی بدست او خیر بشهر جهان دایم
بحام شاه باد اسرای دشمن نشسته باد کعبی روزش نقاد ماه باد انجمن
ز مهر و ماه باد از زار زار روزگار آگاه باد از زمانه بنده درگاه باد از روی چشم
بد تو ماه باد اخلاص یار باد و چرخ یار و لاله چنانکه منوچهری گفته است **شاه**
بیکر دو صبا پر این گل همیشه در دهل پیر این گل هو اگر نیست عاشق
بزن گل چو انبند کهر بر گردن گل نمیدان کشته رستان معدن گل
خسب مرغ جز بر دامن گل جهان روشن روان از دیدن گل دل
خوشان از چیدن گل خروشان غلب از شلخ غر غر یا ابر سیر چرخ

نبلی نه در یافه چون و نه نیلی چو انجمن کهر باری بسیلی چو اندی کنی
نی زنده نیلی باب و نه بادریا عدلی باب از شش دوش بدیلی کبی انباش
ایبار اولیلی کبی از راق عالم را نیلی چو دست جودش شاه جعفر
چنانکه جوهری گفته است ای بچکام شجاعت چون علی مرتضی صدر چو
پیش فوجت زبال در روز غار و ده خصم تو هر یک از در ی نه جان
در درون سنان چو زبان از دما بر سر خوان نوال طاس تقریبی
مطبخت امهر و هر دو و سنگ آسبا خاک در کاهت مساز و اصل
کیمیا پیش دریای گفت غرق عرق ابر از جبار از رشک گفت دیوانه

کبر و جوهری سر و مشورتی پید اید چون بکری ایفلک نادیده باخیزین
بصر مثل تو کس بر سر بحر جلال از شغای مهر حسن تا مکر یاد می پرا
بوست دست رس پر کشت این سپهر نیکون درین بوس محفل
نرا و بنده و همچون چرخ کشتان نکست و سجا سپهرت چون
فرس طوطی سر فلک است قدرت قفس کشته کیوان بر سر خوان
یکلکس رفته بدو از جهان اجاش دشت کمر و بس کوسجا لایم
مغری پیغمبری و مخنی بخواند بود که مسد تا معشر به شمال از هر یک بر خیز
انمود ایراد نمود ایم و اگر نه نظیر بر یک تجامیش اوردمی بطویل انکامید

و غرض اختصار است و نوعی دیگر از کلام منظوم را نیز مثل غزل که بر سبزه
 چهار قسم مساوی منقسم کرده باشند و سه قسم از آن بر قافیه و اند باشند
 و قسم چهارم که اخیر است بر قافیه باشد که بنا بر شعر بر است مستطافند و
 این نوع مستطاف از ضایع بدو دانسته اند چنانکه **مثنوی** که ای ساربان
 منزل ملک خرد و دیار یار من تا یکنمان زاری کنم بر رنج و اطلال و دین
 رب از دلم بر خون کنم خال من مکنون کنم اطلال را چون کنم از آب چشم
 از روی یاری خرمی ایوان همی خرمی خور قد آن سرو سخی خالی همی خرم خرم
 جانی که بود آن دلستان باد وستان در بوستان شد گزند و بهر مکان
 نذر

ند و در کسر اوطن بر جای رطل و جام می گوران نهاد سندی برجا
 چند فغانی فی آواز او غن و تسبیح و در رشته کشید نسبت از روی
 لغت و از معنی نقل کرده برای این نوع شعر اوضاع کرده اند و از ر
 اصطلاح مذکور گشت **شعر** کلام منظوم سیتر از بعد مصرع و این
 ففره من الشعر یعنی مستر از کلام است منظوم که زیاده کرده میشود بعد
 مصرع او یا بیت او یا ده از کلام تر که خط باشد بحسب معنی کلام منظوم
 و وجه تسمیه است که در اینجا نیز زیاده کلام منظوم ربط داده شده است
 مستر از نامیده اند **قوله** که پاره از کلام شعر عقب مصرع زیاده اند نیست گفته

غزل چنانکه مال و منزل ای یمنه سودای تو خون دل مارا بچکانی
 بنوازمی گشته ایم جوار آباری بچکانی باد سحر از روضه رضوان خراور
 امروز ز کله از ای سرو سخی هست مگر یک صبار او کونور بانی زنجیر سر نف
 ترا بهم خونی سبیل توان گفت هرگز نیکند چه خردت خط را نسبت بلیایی
 در دایره خوش نظران باز بصد سال حقان ندارد دور قمر از مادر آیام کار
 مانند تو بای انحال پریشان کمال خبری نیست ای دوست چه بد بپر
 نیست که تقریر کند حال که ارا در حضرت شاهی **شعر** که پاره اثر
 عقبیت زیاده کنند اینست چنانکه مخفی گوید مثال او در رباعی **شعر**

ز قلم طبیب کفتم پیش مارم از اول شب تا به سحر بدارم دور ما هم چیست
 بنصم چو طبلید گفت از سر لطف جز عشق ندارم مرضی بدارم چو طبلید
 مستر از روی لغت زیاده کرده شده است و اصطلاح مذکور شد **المعنا**
 کلام موزون پندل علی اسم من الاسماء بطریق الزم و الکایاء ای معاً
 کلامی است موزون که دولت میکنند براسی از هما بطریق زمر و ایما
 و معاً مشق از تعبیر است ای پوشانیدن و ازین معنی نقل کرده اند بر
 نوعی از کلام منظوم و مناسبت در میان هر دو معنی است که در اینجا
 کلام نیز پوشانیدگی است نسبت به آنکه در اینجا کسی در شعر پوشانیده است

و معابر و قسم بی عبارت لطیف و معنی لطیف اشارت باسم داشته
باشد چنانکه مولانا شرف الدین تبریزی علی سفیر ماید باسم اسحاق **ص**
بی پایان او که عبارت فلفله سیمرغ را همچون شرف و دوام الطاف
افکنند **د** چنانکه بدیعی تبریزی گوید باسم فرح **خ** بجز خاتم الکرام لطیف و مهر
آرای قدم هر دم از ذرات خاتم بشنوی صدر مجاب **و** اندک اشارت باسم
باشد پس ای قصه لطیف و عبارت لطیف نگرده باشد چنانچه کلمه یانی اسم
شهاب اشارت نموده است **ف** آه مقلوب در میانه شب نام آن
سرو ما بر و باشد **ف** کلام موزون بدل علی ذات نئی من الاشیاء بذكر

صفاته و علامات و وجه تسمیه و عو^ض جمیع ما عدا ادای لغز در اصطلاح کلاسیست
 موزون که دلالت کند بر ذوات شئی از اشیای غیر منفیات و علامات
 آن بر وجهی که ممتاز گردد و مانند آن شئی را از جمیع این غیر اوست و غیره
 طریقیست بلی آنکه در اول او فقط چیست یا چه چیز باشد و بهینست
 فارسیان این را چیستان خوانند چنانکه مولانا جامی فرماید در اسم
چ چیست آن نام مرکب از سه حرف کز دو کو هر یکی را از پهلوی
 حرف اول آن **ک** مار اکلا^ه حرف آخر یا مار افسرست اول و
 افرج و دانستی تر از افسر آنها با و سطر بهرست در اول او فقط

په چتر باشد چنانکه شاعری گفته است درین **شال** **خیز خیز** است آنکه در دست
دیدم بی جرمی سر و پایش برید **شود** آنکه بی لفظ نیست یا به خیز باشد که
مولانا شرف الدین علی الیزدی المرحوم فرموده است در خلال **شال** **خیز**
طور کلیم را از تو معراجش به چند بخردی معنی شال است حکام و بندگان
و ندان با جش و دیگر نیز گفته مولانا مرحوم مذکور در **مصبوع** **شال** **خیز**
آن حق که سیر ندارد و باشد بر گویم باشاری که در یاد خروبان چو بلور او شود
غیاث ساینده اجل و از ماندن بذر تا اینجا ذکر کلام منظوم بود و از اینجا شروع
در ذکر تشریح مدعی علیه است می رود تا معلوم باشد بی **اف** **شال** **خیز**

منشی و قسم و منه بطور بد انکشت در التاکنده است و در اصطلاح
 منشی بگویند که ملکه فیض بها علی اداء المقصود علی الخط الی و عند البلغاء
 یعنی منشی کیست که او را کیفیت ملکه راسته باشد که بسبب آن قادر
 باشد بر ادای معنی مقصود بطریقیکه نزد بلغا پسندیده بود یعنی اداء معنی
 بان کلام می کنند مطابق مقصود مقام باشد با فصاحت کلام و عوام التاکنه است
 منشی نیست باشد منشی را چهار قسم می سازند بنا بران استعمال و در آن
 در چند عبارت و قید کتابت آورده میشود بدین تقسیم که قسم اول منشی
 حقیقی است که تعریف منشی بر و اطلاق توان کرد و قسم دوم است

که خود قادر باشد بر انشا اما از عبارت فصیح بلغافقرات چند در مجعول
 داشته باشد و آنرا در وقت اضیاج بگوید که موطوبار عایت سلالت
 و منات بحفظ مع وجود معنی و قسم است که از ترکیب فصیح فقرات
 متفرقه یاد گرفته باشد و بطریق بدعا میانه فقرات در سلالت
 و منات بحفظ مع وجود المعنی رعایت نمیشود که در قسم است
 که فقرات ترکیب فصیح را که بگوید موطوبار و کلام ربط است و
 هم بحسبون انهم مجنون ضغوا و افام تالنه که از کسوت قدرت
 انشاعاری اند و کسب کفایت حال ایشان بر منصفه مقال جلوه دهد
 محال.

جمال و ابد نمود چنانکه در وقت املای کتابت ظهور می یابد که بعضی از کلمات
 در عبارت فصیح مضامین میدارند و چون بر این اعلام مراد خود رسد ضرورت
 فقرات خاصه از انشا و انشا می آید و در وقت میان ترکیب بلغافقرات
 ایشان درین محل ظهور می یابد و اقسام تالنه را منشیان حقیقی کتابت
 می نامند منته زیر که منته منصرف است از روی حقیقت و مرتبه منته
 حقیقی حقیقا از شاعر بالاتر است و آن منته نیست بر اینی کلمات و انایان
 ماهر که ترجیح منته بر شاعر با این چند دلیل است اول آنکه شاعر یکبار بفرش
 قادر باشد و بر چایه و افروخته باشد و خلاف منته که بر پیشین دست یابی

و در آنکه منته بر جای بود و چنانکه می باشد و شاعر شکسته حال و
 جانها و آنکه ملوک بسم بایل صحبت میباشند و در بسم بود
 شاعران و آنکه شمر مقدم است بر نظم و آنکه کلام انبیاء
 منثور بوده است و آنکه کلام ربانی تراست و عین دلیل شکافی است
 در میان و منته پس این دلایل کمال باجماع سایر منته شرف قدر در شاعر
 پس منته لابد از چند شرط که در استحقاق و منته و آنکه شاعر خود سازد و
 در موانع این بر دار و تا بحال از افق شرف و زبر و در طمع باشد و افتا
 مراد او سبک است از مشرق اقبال و لمع شرط است منته مضاد و منته

استحقاق

و فکر مستقیم باید که شار الیه بنان اهل بیان باشند و در ترکیب سخنهای لطیفه
 سخنهای جهان چنانکه در تاریخ این ماکان موطوب است که مولانا عباد الدین
 استبانه منته دیوانه سلطان صلاح الدین بن یوسف بود و در منته بود و کلام
 قاضی فاضل وزیر و شیر سلطان کوز بود و بر مولانا نادر کوز غمور نمود و عباد بر سبیل
 و عافیت بر فلاح کماک الفیض و این عبارت مقلوب است و قاضی فاضل
 علی الغر در جواب گفت که دام علاء العباد و این عبارت نیز مقلوب است
 است و عبارت عباد محمل است که حجت مخاطب اکابر پیشتر مرتب
 است باشد اما جو قاضی فاضل بند است به اسم عباد مجتهد و منته افاضل حال

بهرای نظیر

دفع

استقبال است **ثانی** اینست که نیست در کتب فصاحت بسیار نموده اند
 و در نظم و نثر ابیاتی که یک ششما از ادبی مرتبه خمر ز بهر سبب خود را با علی
 مرتبه تواند رسانید **ثالث** اینست که اشعار فصاحت مشهور که باشند
 و در ادای عبارت با معانی غریبه و افکار حاصل از آن ملکه بر آن
 عبارت از روی بداهت قادر شوند و گویند که فاضل مصر و مصنف ریاض و
 در بدو حال طبع مستجاب و توان تمام قشعی و اشعار کمال و انوار با نوا
 تمیز نوری نو نهاده اند و نوی طبع خود را از تازیانه تمیز شعر ایشان قدرت
 حواله نری میدان انشا داده **چهارم** اینست که در مرتبه حفظ قرآن مخزون

توق
جمع

ن

در مرتبه نهمان با و اگر مخزون کچ حفظ قرآن تواند باشد باید که وقت حاجت
 از ترتب تلاوت مقتضای عبارت را امتداد کند و اگر خواهد که موصوفان اول بحسب
 کرد باید که مخزن قوه حافظه خود را از جوهر و ابر احادیث صحیح و اشعار
 و اشعار اقوال صریح مخزون دارد و در نیم الذر بر سطوح است که بسیار شهنشوار
 مضارثر و نظم بوده است و خساره اعتقادش بغير کفر الوده با وجود کفر تمام
 کلام ملک العلام جل ذکره یادش و چون سبب حفظ از و سوال کردند جواب
 داد که سبب حفظ آن بوده است که مخزن را بهر آیت سبزه و سواد است
 انشاء انشاء و تخط آیتها مقدور **پنجم** اینست که در لغت عرب تخصص
 در لغت

نماید که کما مرید فی راهی معنی استعمال کرده اند پس معنی استعمال سازند که بقیان
 قواعد صرفی در جمع محال استعمال جایز نیست چنانکه لفظ استقلال که مصدر است
 مجرد و قلبه و باب استعمال غالباً بهت طلب باشد پس این بنا باید که معنی
 استقلال طلبت باشد و مراد غیر اینست اجمیت تمام شدن نشد است
 خویش آمده و اگر طلبت مستعمل سازند محض غلط است **ششم** اینست
 که غلط باشد که زبان اقسام و اقسام زبان ببالا آید و در مرتبه نهمان
 مثل لفظی که جمع او مستعمل و مشهور باشد و مفرد آن لفظ از استعمال و مفرد
 را بقیاس مستعمل سازند مثل لفظ آریا و آنجا که مستعمل و مشهور باشد معنی

وقوع

الفاظ

افراد اند لفظ مفرد آن استعمال میور چنانکه در کلام ملک العلام و قعیت
 که الملک علی ارجا نما و در نظم عربی کلام صفی الدین علی زیاده اجابت **هفتم**
 ملائقت من الحج ففطرت سائر الاکار با جالال رح و عکس آن مثل لفظ
 که بمعنی آمدن خیال را خواست و جمع آن مفرد مسیح نیست باید که قیاساً
 جمع او را مستعمل سازند که طبع بواسطه عدم استعمال ملایف که جمعیت
 مستعمل شود و مستعمل لفظی و ف و غیره سنگره و مثل لفظ طیر که جمع
 است چنانکه جمع است و بعضی را مفرد استعمال میکنند قیاساً
 مفرد است و بطور و اظهار بخند و حال که جمع الجمع و مثل لفظ بنایا

که جمع است مفرد و از لفظ او نیامده است بلکه مفرد و از لفظ او نیامده است
 بلکه مفرد است و جمع الیج او مثال انبال آمده است و مثل لفظ است و جمع الیج
 زمان آمده است مفرد و از لفظ او موجود نیست و مفرد او امر است نه
 علی لک منشی باید که بعد از شیخ احوال استعمال کند تا عبارت او از لفظ
 مفرد و منشی باشد **نکته** لفظی که در اول او حرف صیغه او باشد اگر دو عطف
 سر آن نیاید بهتر است چون بر عالم سر ایرو و انما بر یوید او با هر دو امثال آن و اگر
 لفظ واقف در فقره اولی بود و عالم در ثانی از لفظ است دیگر لفظ از بر سر لفظ
 اول و لفظ باشد چون از بر سر لفظ است و همچنین لفظی که اول آن بر باشد
 لفظ

نقطه بر سرش را بر او کردن تا فرود میسر چون بر سر او غیره و مثل بر لفظ در حرف
 اول و دال را باشد لفظ در بر سر آن جز آوردن تا فرود اطراف می باید چون در
 در و از و در و در و همچنین بر لفظ اول آن باشد لفظ با بر سرش آوردن لغز است
 پس منشی باید که در این عبارت خود را از کل عبارت خود را از کل تا فرات مذکور
 منشیون دارد اما وقتی که پیشین اصلی باشد تا فرود است چون بخش و بخش و بخش
نکته نیست که منشی ملاحظه نماید و در ادبی مقصود همانا الفاظ دارد و مقدم
 آن از عبارت نثر است الا در و چون که الی ایچ بود است که سرمایه در سر آن بود
 بر سر کردیم و این نثر است که نام بر خود بر کردیم و این چه طوفان از تور ما بر شد

و این چهار است که عقل پوشید و این چهار است که در دهن ما و نیت و این
 با است که اگر ما نیت معلوم است که سرمایه بنا شود و از نثر مناسب
 طوفان مناسب و نثر مناسب عقل و در هر دو صورت مناصدی موجود
 و خارج مناد است و با دنا کرد و نثر مناسب است که علم لغت عرب و فارسی
 و علم صرف و نحو و بیان و بیع و انبیا باشد این لغت و معنی
 صرف انشاء و ترکیب فارسی که مخلوط لغت عرب است تواند کرد و نیت
 ترکیب بی نیت و نثر است چنانکه گفته اند بی نیت و نثر و صدال جوانی و نثر
 کلام بحسب مقتضا مقام و اجزای است و مختلفه در ادبی معنی مقصود و در ادبی
 نثر

توقف در دانستن علم ادبی از نظیره نثر و الادب و عواریه الامور و نثر
 بطریق و قبل الادب نماید که شیخ بطریق و نثر و علم و از ده انبیا علم لغت
 که عبارت از دانستن اینها الفاظ موضوع دوم علم صرف که علم قواعد
 که شناخته میشوند بدان قواعد احوال ثانی کما از حیثیت لفظ سیم علم انبیا
 که عبارت از دانستن اصول انبیا که نثر باشد در لفظ و معنی و نثر
 بر نوع است اول نثر و نثر است که میان دو لفظ بنا باشد و نثر
 چون ضرب من الضرب و ثانی کبر و این اگر میان دو لفظ دون نثر
 مانند جدم من الجذب و ثالث البر و این اگر میان دو لفظ بنا در نثر باشد

شرف و نظم و عصبه و فراد و در و ان بر دو کونست **چهارم** است
 که از هر یک استعاره کند متعارف ثابت و معلوم باشد و آن نیز بر دو کون
 است **اول** بمعنی یکسان باشد تمامی یعنی از هر دو استعاره و متعارف
 یک باشد و در هر دو استعاره **ثانی** باران بر آب پاشد و یکسان در
 زمین نه زمین است و یکسان در آب بر آب پاشد و زمین بر زمین نیستان است
 که نه اند هم متعارف و متعارف است و معلوم هر دو بمعنی **ثانی** یکسان در آب
 یکسان و در دو متعارف باشد و ثابت نه **مثال** در بخش چون شکسته شود
 برین بود و شکسته شود ای سخن شنیدن باشد نه خوردن ایجاب علمت
 کذا

که بر و شکسته است که در متعارف است **چهارم** است که چیزی استعاره
 کند باید معلوم و ثابت باشد **مثال** از دست غمت بکار نبرم تا عاشق
 تو بانی بر باشد دست غم و بانی بر غمت استعاره بهما است اما بحقیقت
 ثابت و معلوم نیست زیرا که چه ایشان را در زمین تصور توان کرد و اطلاق
 در خارج وجودی ندارد **ثانی** **چهارم** است که در متعارف است
 است یکی آنکه خصوصیت بر یک متعارف و ثابت ملاحظه کند القافرا توبت
 طرفین نویسد زیرا که اعلی و مساوی و ادنی را در عبارت رعایت نموده
 ظهور کمالیت فن ثابت است **چهارم** است که اگر مرسل الیه سلطان باشد و مرسل

و عباس بعثت است **چهارم** است که اگر مرسل الیه پادشاه باشد عالیقدر
 و مرسل الیه وزیر است و اگر پادشاه دیگر و مرسل الیه وزیر و یا امیر باشد و مرسل الیه
 مرسل الیه باشد باید که لفظ المانع و ارسال نویسد که است بلکه بطریق توضیح
 چنین نویسد که در حال **چهارم** است طول و دولت اقبال و موجب استعاره و اطلاق
 در لغت اجلا است از خلقت که چنان بر سطح بر بر و از آنجا به سماع
 ملا اعلی میرساند **چهارم** است که اگر مرسل الیه اعلی باشد و مرسل الیه فی عوض **چهارم** است
 یا اظهار خلوص اعتقاد و دعا بقا و سلطنت ابد را میسر آید و نویسد که طلب
 ادنی باطلی ترک است **چهارم** است که اگر زمان مفارقت اندازند انداخته باشند
 و بعد

وزیر است و اگر پادشاه ترک ذکر مرسل الیه اولی و اگر مرسل الیه
 ذالافتداری باشد ذکر اسم مرسل الیه جایز است و اگر در دست باشد اسم مرسل الیه
چهارم است که اسم مرسل الیه در پیشگاه عالی که باشد نویسد و مصنف
 در تصنیف خود فرمود که ما یلی از فاضل در فنی انما مشهور و معروف و دیگر که بر دو کون
 نام عباس بعثت نوشته که لازمال و یمن الحوت و مساو عد و هاتوایب
 عبوسا عباس و چون تفتیش نموده اند اقرار کرده که الی الان برین سخن مطاع
 نهیم ایم و اگر درین عبارت مرقعه اولی متاخر کرده اند و اسم مرسل الیه در پیشگاه
 محروم و قوی باید درختا و برت و اولوا سطره شامع است اشتقاق عبوسا
 و بعد

راعی

در بیان این است
 در بیان این است
 در بیان این است

رک شقیقت و اند که دعوی اشتیاق در اقل تا فراق نبوت مدعیان
 میکند **نهم** آنکه اگر بعد از زمان و محاذ در میان باشد در این حذف نمایند **بشم** آنکه
 از مسلک اعلی باشد و مسلک فی باید که در این اعلام احوال بدین طریق نویسد
 که برخدا که باین فلک سراسر و رکاو جرح التماس که بقیاس یک کف نیمه در آن
 احوال استقبال المضافه نظایر و هوید اباد که حال نیست یا غرض میدارد که
 حال نیست **نهم** آنکه اگر اقلی که مکتوب لفظ تاکه شرطی نامند در اصطلاح و
 آمده باشد در این دعای نویسد و بدعا که در جواب شرطی آید التماس میکند و
 بعضی فضلا سافکن دعای نوشته اند و برخی اقتدا بان نموده اند نظر بر آنکه
 اند

بیشتر و دعا علامه و امارت اخلاص تلمذ است **دوم** آنکه چون مکتوب فرین باشد
 بشرط باید که در جواب شرطی که یغفر و ابد که مرآت و لفظی بیشتر باشد
 اینها را سیف ماه در بحر فلک جاریست و تحریر آن نیز مستقیم است حضرت بار
 سفاین امان جناب خدایه شعار مکرر آثار فلان بن فلان نیمه عنایت
 حضرت باری باری داده غلام عوایق از بدران با کلیه توبه و بعضی
 در جواب شرطی بلفظ باد التماس کرده اند و درین زمان نیز میکنند چندین تاکه
 نیم که روان کرد و دوم که در آن دور کند و از شرق جهان اشراق ماه و نور
 باشد لوگو که ذات عاصفا بهر هم رحمت عطار و تاجد مسیح
 مبارک و جوده

غفقت نماید که فلان بن فلان از مطاع احوال و ابدال طالع باد طریق
 اولی او است زیرا که بواسطه قیامت تاکه میان شرطی و لفظ باد واقع
 در یاد الری لفظ اجنبی نماید اگر چه بر لوط باشد بشرط **نهم** آنکه آنست
 که مکتوب الیه را بلفظ خطا و کتاب بلفظ خطا و کتاب بلفظ خطا نویسد
 گفتی افهم بلفظ غایب که باید چنانکه گفته بود و اینجک گفته بود و بلفظ امر
 نیز جایز نیست مثل آنکه بگوید نویسد که چنین باید کرد اما در مناسبت و فرامین
 بلفظ متکلم مع الغیر باید نوشت چنانکه میفرمایم یا فرموده **نهم** آنکه
 اینست که مکتوب کند و اعلی با سزا نویسد بلفظ مفرد مکتوب الیه را یاد
 کند

نکند مثل گفته بود بلکه بلفظ جمع نویسد که چنین فرموده بود یا گفته بود ندای
 با اعلی فرموده بودند و بسا گفته بودند نویسد اما در مکتوب کند از اعلی با دنی نویسد
 مکتوب الیه را بلفظ جمع نویسد بلفظ مفرد یا و کند **نهم** آنکه اگر در آن
 کتاب محذوف اند در رکب المبلغ و از سال مبلغ میدارند نویسد که چنین
 که مبلغ و مرسل است یا مبلغ و مرسل داشته شد یا بیشتر و چند در رکب اشتیاق
 نویسد که شوق و اشتیاق و محن فراق بیرون از حد و افزون از حد
 و صفدار و چنین نویسد که بیرون از حد و افزون از حد و وصف است
 یا بیرون از وصف و افزون از حد میباشد یا فوق الحد و الوصف تصور نماید

و بنویسند این اعلام احوال چنین نویسنده معلوم ضمیر میگرداند بلکه چنین
 نویسنده اعلام ضمیر میبرد معلوم ضمیر میبرد چون توقع و التماس
 که توقع و التماس نشود و یا التماس کرد و میگوید با توقع و التماس و غیر
 درین مقام از ابراد انجلاست که کن ذکر کتاب چون حذف
 بر میاید که در تمام این کتاب المفظ متکلم باید نوشت بلکه بلفظ غایب
 غیر معین **در چهارم** آنکه کن تیار که کن نشا و حدست فقره او نش
 که متصل کن ابتداست عربی نباشد بلکه دو فقره با چهار فقره پاریس
 بعد از این که کتاب ارا دت عبارت عبارت بسیار در **نقطه** باشد **پانجم**
 آنکه

در بنویسند توقع و التماس

آنکه در مکتوب که از اعلی با دو مساویان بنویسد که اول که کن ابتدا انامند مقدر
 به معنی سازند چون بحضرت یا بنحو او بر حرف اول از انامند باید که لفظ را
 متصل کنیم الیه یا باست چنانکه جابر اعانت شجاعت منابست سعد فلاح را
 الانصاف است الاخصاص و تحت ابجایات مبلغ مباد و اگر لفظ را
 نیارند باید که لفظ از در اول کن بکات دارند و بعضی این قبول نویسند چنانکه
 جاشجاعت یا مهابت یا دلم سجا عتد فلاح از مشتاق دعوات محبت
 آیت قبول نمایند و قبل از کن گفته شد است در اول او خبر بنویسد اما حرف
 جایز است بسبب آنکه اگر در کن اول کن که کن ابتدا است چون یا

در بنویسند توقع و التماس

در بنویسند توقع و التماس

ابن دام و زح ط
 ب ل م ن س ج ف م ن
 ن ت ش ح د ی ط ح

بم
 ا ب ج د ه و ز ح ط ی
 س ن ف م ن د ش ت ح
 ص ض ط

مصدر با کن این چنین بنویسد که بخلاف سلام و افرو پیام مختار
 بنویسد و اعلام از اعلی با دو مساویان بنویسد که اول که کن ابتدا انامند مقدر
 و پیام و افرو پیام مختار بنویسد که بخلاف سلام و افرو پیام مختار
 و اشتباه آنکه در او اعلی اسلام لفظ بنویسد یا اسمی از اسامی بنویسد و غیر
 و غیر از بنویسد و غیر از آنکه اسم بود یا اسمی که متناقص
 کتاب باشد که کتاب سازند و بنویسد چنانکه در طلب و طلب و طلب و طلب و طلب
 و در بنویسد و در بنویسد و در بنویسد و در بنویسد و در بنویسد و در بنویسد
 الشرفین قوم سازند و بنویسد که اسمی از اسامی بنویسد یا اسمی که متناقص
 منابست

و ضابطه کنیم که تمام حروف ابجد در سبیل صغیر از الف با ا ح ا د
 اند و از اینها غرض آنست که از فایضین مات اند که بنویسد یا بنویسد که در
 جلکیر تمام حروف و عشر او ما و الف سبیل بنویسد چنانکه یکی دو و بنویسد او
 عزت و حر فایض و در اولی آخر است و غیر کنیم است یکی باشد و جمله
 اسامی الله یا چهار اسم بود یا احد بان طریق که الله که در اصل الله است
 که در شرح ملائح این شرح است رابع باسم احد چون الی و جمله بنویسد
 رابع بنویسد باسم احد و ح ی ی جمله بنویسد و یا با الف که بنویسد و
 بنویسد رابع بنویسد باسم بود و علی ح ی یا بنویسد بنویسد و در بنویسد

صبر ارمی کشند و المعنی هو کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی
 المعنی المقصود **انتقال** الذی هو من المعنی اللغوی الی المعنی المقصود
 یعنی تعقیب معنی بودن کلام است **غیر ظاهر الدلالة** معنی مقصود عدم انتقال
 از معنی لغوی کلام سو معنی مقصود شکم و غلت عدم انتقال بن ذکر لوازم
 بعید است بر نشان **ت** من نمی آیم از آن در کوی تو تا تو انم دیداریم
 روی تو و معنی بیت نیست که نمیخواهم که بنانم و ایام در کوی تو تا تو انم دید
 دیم دیداریم روی تو تا فرود رفت آن و معنی است در کلمه که موجب نقلت
 بر زبان بر این مثال **چو** پشت قائم و سبزه خروان پوشند چه فریاد آن جانها

ز غمناش و در لفظ ز غمناش نقلت که خاطر از کلام بان محبت است و معنی ز غمناش
 بر زبان بوسی است که در وقت و خنمی افتد و غایت است و هو
 الکلمه غیر ظاهر الدلالة علی المعنی غیر ما تو می آید **استعمال**
 البلیغاء ای غایت کلمه است که معنی آن ظاهر نباشد و زبان زده
 بلغا نباشد و مخالفه القیاس است و هو کون الکلام مخالف القواعد
 المستنبطه من تتبع لغا العود بای مخالفه قیاس بودن کلمه است
 مخالفه قواعد که استخراج کرده اند از تتبع لغا عرب مثل اعلان و **غای**
 ابل و چون الحمد لله العلی الجلیل می باید که بواسطه اجتماع و ولای

مستنبطه من تتبع لغا العود بای مخالفه قیاس بودن کلمه است

ادغام کند و غیر اوست عمل کرده اند و اکابر سلف لغت پاری قاعده
 فرموده اند که دال مبداء از دال مجریم می آید و در اکثر کلام آن وضع نباشد
 مخالف قیاس خواهد بود چنانکه گفته اند **بای** در زبان فارسی فرقی میان
 دال و ذال نیاید از این که آن نیز دافضل معظم است پیش از و در
 لفظی مفرد که صحیح است **دال** خوان آنرا و باقی جمله دال مجریم است
 و در زبان تازی نیز فرقی کرده اند **شعر** اعلم الفوق بین دال و ذال
 ان ذال فی الفادیه معظم کل ما قبله ملا سکون بلا و
 یجادان و ملا سواه معجم یعنی در لفظ مفرد مرفی که مشتبه شود که دال است

بذال که قبل آن حرف ساکن باشد و آن ماکمل لغت نباشد که وانی
 است آن دال مبداء است و باقی ذال مجریم و بر حرف الف قاعده است مخالفه
 باشد و قواعد عامه در کتب مسوده بسیارند از جهت تطویل و تقصیر نموده
شد قلبی انحصار ترسلات بیاید دانست که لابد است هر کلمه کلام
 را که در فکرت است و بروج میان باشد طلوع شدن از شرق و غروب
 مغرب سل ای بس نانی نیست که در سل اعلی است از مرسل الیه یا سوا یا
 اگر مرسل اعلی باشد به بیت که پادشاه است یا غیر پادشاه اگر پادشاه باشد آن
 مسطور اند و یا قیاس میفرمان گویند و اگر مرسل اعلی غیر پادشاه باشد آن

مسطور اند و یا قیاس میفرمان گویند و اگر مرسل اعلی غیر پادشاه باشد آن

نوشته را مثال کند مثال گویند مثل نقشها و زرا و امرا و آبا و اجدادشان
بر مثال جان و مریدان و صاحبان ارباب الملک و اولاد و انفار
اگر بر دو مرسل و مرسل الیه مساوی باشند آن مسطور را مکتوب گویند
و اگر مرسل ادقی از مرسل الیه باشند آن نوشته را عرض گویند و رقع از اعلا
باقی یا عکس فرستادن جایز است و از مساوی نیز جایز و عید نامه و بیست
نیز از مسطور است **نشر** که اندر معاهده سلطانین با امر او معاهده امر ابا
انفار بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار است و گاه
باشد که ادقی از بیست اثبات اخلاص با علی عبد کند که از جاده اخلاص بیرون
آید

تتمت نامه و تعزیت نامه نیز متساویان باشند و مکتوب گویند و از
ادقی با علی نیز می باشد اما از اعلا تا بیست نوشتن نویسد آن ادقی قرا
بعده یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد جهت تعظیم فوق الله
مکتوب نویسد و در اینجا تعزیت یا تعزیت درج کند و اگر پادشاهی امیر را
سر کشد که بر باشد امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عرضیه باید نوشت
و در اینجا حصول فتح و ظفر درج کند و اگر رسد و خواهد که اعلام فتح و ظفر کند
مکتوب باید نوشت و در اینجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلطان
با امرائی اطرافش مان نویسد و ذکر حصول فتح و نصرت کند آن فرمان

است نه فتح نامه و نه نامه که مراتب پایین مخطوط داشته در عبارت
فرافورجان بر دو ریخته و معنی نیست که اقسام مسطور از بار و قسم بیرون
نیشند و اگر باشند مشمول یکی از این اقسام خواهند بود که برین تقسیم اند فتح نامه
و منشور و فرمان و مثال و عید نامه و تعزیت و مکتوب و رقع و بیست و
تعزیت نامه و محاببات شرعیه و هر یکی از این اقسام را اگر کاتب بداند
که عبارت هر یک بدان ارکان منوط و مربوط باشد و برقی از فوائد اصل
بعضی را کاتب از حیث اختصار حذف هم دارند و ما بر یک قسم
ارکان بیان نمائیم الحاحیست بجهت خواهد انجامید پس فتح نامه مشتمل بر این
ارکان

از کتب فتح نامه با انواع مختلفه هم نوشته اند اما از متبع مسطور یا جاساق و حق
میرین بر کان محقق گشته است **بسم الله** و بعد از حمد حضرت و بعد از حمد
الحمد لله صلوات حضرت نامیاب کامیاب صلی الله علیه و سلم و آن صحاب
رضوان الله علیهم **بسم الله** بیان وجوب ظم امور انام هر وقت بیست سلطانین
ایام و دفع ظلم اثر ار وقع کفر کفار **بسم الله** سبب غنیمت قلع
قوم ظلم شیمت **بسم الله** ذکر غنیمت پادشاه **بسم الله** کثرت قدرت
شکر سلطان **بسم الله** صفت شکوه کرده خصم **بسم الله** صفت
جرات و جرات خصم **بسم الله** صفت قتل و جدال **بسم الله** حاشه

صفت نصرت سلطان و برتبت و شهنشاه **رکن دهم** در حد و تکرار معنی عوض
 و غرض **رکن دوازدهم** ذکر ضبط و ربط ولایت خصم **رکن سیزدهم** در جنگ
 و ظفر بر میمان نواحی بحر و بر **رکن چهاردهم** ذکر رسم اندک فتنه با و صادر است
 و امر او لشکر و سپاه ملک آن **رکن پانزدهم** ذکر و توفیق رجا و کمال انجا
 بتبیت تو اتر فتح و ظفر بر عزت متوالیه با و شاه جهاد انرا و منشور **رکن دهم**
 مقسوم است **قسم اول** آنست که سلاطین بنه مندان با هر عاطفت میفرمایند
 و مخاطبه معین نه ازند و ترتب بنش **رکن اول** تجمید حضرت
 المجل ذکره است **رکن دوم** صلوات **رکن سیم** است بنای صلی الله علیه و آله
رکن دهم

رکن سیم بیان غلو نشان بنه مطلقا و معتبرا **رکن چهارم** بیان اعتبار **رکن پنجم**
 متصف اند بصفت بنه مطلقا و معتبرا و این **رکن** اگر حذف کنیم کتب جائز است
رکن ششم ذکر بنه مندی که منشور بنام او است **رکن ششم** سفارش بنه مندی
 مذکور **قسم دوم** آنست که در توفیق امور بنه طریق تعظیم و بند مرتب است
رکن اول تجمید **رکن دوم** صلوات **رکن سیم** سبب و منشور **رکن**
چهارم تعریف **رکن پنجم** منشور بنام او است **رکن ششم** حکم پادشاه است بر توفیق امر
 یا نکس منشور بنام او است **رکن ششم** تاکید است بر اجر او ان امر بطریق مضی
رکن ششم تاکید است بر انجا دیوان و غیره در اطاعت حکم سلطان و تحلیف
رکن دهم

از عدول مضمون آن و فرمان شهنشاه برتبت **رکن اول** تعظیم فرمان
رکن دوم تعظیم مرسل فرمان **رکن سیم** دعای مرسل فرمان **رکن چهارم** ذکر مرسل
 البفرمان و اگر کتب است لایق شانه با باشد بنویسد و الا فلا **رکن پنجم** ذکر مرسل
 فرمان بهر مرسل **رکن ششم** سبب صدور فرمان **رکن هفتم** حکم پادشاه بر آن **رکن**
ششم تاکید بر اطاعت فرمان و تکرار عدول از مضمون آن و مثال بنش **رکن**
 مسطور است **رکن اول** ذکر لفظ مثال و تعظیم و اجل آن **رکن دوم** هم مرسل
 بشنا و دعای که تکرار او باشد **رکن سیم** ذکر سبب ارسال مثال **رکن چهارم**
 امر مرسل البفرمان **رکن پنجم** تاکید با انفرقی المثال **رکن ششم** انقسام
رکن دهم

بدعای توفیق اتمام مهمام و عهد بنه شهنشاه **رکن اول** تجمید
 تجمید حضرت باری تعالی **رکن دوم** صلوات و سلام حضرت خاتم الانبیا **رکن سیم**
 جلالت شان عهد و پیمان و فواید و منافع آن **رکن چهارم** تحلیف و تکرار
 انحراف حاد و موافقت و معادبت **رکن پنجم** ذکر انعقاد عهد و پیمان و تفصیل
 لیفیت آن **رکن ششم** ذکر انصراف است و اعطاف است بر ثبات عهد
 عدم تجویز از سمت آن حد **رکن ششم** ذکر رجای استقامت عهد و اتحاد و انتر
 و فای آن از دایره کل مراد و وی سبیل شداد و عریفه شهنشاه **رکن**
رکن اول لفظ عریفه یا عرضه داشت **رکن دوم** ذکر مرسل عریفه **رکن**

ثالث عرض حال **رکن چهارم** دعائی که اقسام بر آنست و مکتوب خطابست بجاو
 اگر خطابست بملک چهارم و گفت **رکن اول** الفصی است که ابتدا آنست **رکن دوم**
 شمار **رکن سیم** دعای چهارم اسم مکتوبست **رکن چهارم** ذکر کتابت سلام و تحیت بفتحتم السلام
رکن پنجم ششای نیم طلبقات **رکن ششم** تاریخ کتابت **رکن هفتم** اعلام حال و از هم
 توقع و التماس **رکن هشتم** مقدمه اقسام چهارم **رکن نهم** اقسام و اگر مکتوبست بجاو
 بشمارده و گفت و این جمله چهارده رکن است اگر کان خطابست که مذکور شد
 و در رکن که زیادت بر خطاب **رکن دهم** صفت مکتوبست که کاتب جواب آن
 دوم ذکر وصول خطابست و رفعه مشتمل بر **رکن اول** دعای **رکن دوم**

السلام

اعلام حال **رکن سیم** دعای که اقسام بر آنست و لغزین مشتمل بر **رکن اول** که
رکن اول شرط الکره ابتدای آن شرط آوردن **رکن دوم** دعای بر سر الیه **رکن سیم**
 اسم بر سر الیه **رکن چهارم** چارچوبی شرط بطریق دیگر دعای بر سر الیه
 نیم مقدمه ادائی تعزیت **رکن پنجم** ادائی تعزیت **رکن ششم** بیان شده بجهت
رکن هفتم عدم فایده جزع و اضطراب **رکن هشتم** وجوب صبر و قرار گرفتن
 دعائی متوفی مروج **رکن نهم** دعای بر سر الیه و محاسبات **رکن دهم** مشتمل
 بر هفت رکن اند **رکن اول** ذکر لفظ عرض ازین نوشته باسطور اکمل
 دوم تاریخ **رکن سیم** نام هر دو قسم **رکن چهارم** ذکر در دار العداست

در محکم شریعتیه الت نیاده مقام فلان **رکن پنجم** ذکر قضیه **رکن ششم**
 احوال حکم قصا که در آن باب باشد **رکن هفتم** ذکر عدالت و شطح معلوم
 بوده باشد که منشیان این زمان بوده باشند **رکن هشتم** ذکر تعزیر
 نموده اند و برین وضع زینت اند و برخی محل رکن تاریخ از هم
 ارکان تحریر فرمایند و میفهمند که ارکان اقسام قبالات
 شریعیه صورهای مختلفه دارند و با طریق اجمال اشارتی نموده
 تا عندا حاجت هر صورتی که باشد مناسب معانی وی ارکان بجا
 دارند و مایه برای فواید عام مثال هر یک خاص نموده ایم تا چون

نم

بهره بر گیرند این فقیر الباقی فایده یاد آورده معلوم بنرمندان مایه
 دانایان باطن ظاهر و خواهد بود که همسکه شامل قسم دیگر است آن مشمول
 راد است شامل خلیف منصفه مندرج خواهیم کرد چون قریب بعضی است
 محاورات در تحت مکتوبات و روایات و اندراج بعضی قبالات شرعی در
 محاسبات شرعی و برتری که مذکور نموده ایم نظیر هر یک ایراد خواهیم کرد
فتح الملک الله الذی لا اله الا هو الحمود الذی لا یلدیه و
لا غایه له علی ان فتح لی ابواب الفتح و نصب اعلام فتی
الفروج ثم الصلوة والسلام علی خلیفه ملک العالم وهو الذی

فتح بحام المداية ملك الناسوب و الملكوت و نصبوا
 في مضمار الجروت و اللاهوت و عدد ابر ساكنان ب مسكون
 برد ايمان و فوفون بود اظا هر و پدا است که بر بادستان عالم قدر
 داوران ذي الاقدار فرض عين بلکه عين فرض است که آثار رنگ حوادث
 و کدورات واقعات از اين ملک مبداء داد و پدا برود و آند و از اجا
 و انصار و کار شمع صمصام تشنه و مقام بوارق که در اظلمت ظلمت
 و شر از انکار دو آسا نابود کرد و آند الفقه از اسمة عبا و افواه بر ايا
 بتواتر و تواني استماع سمع خار سبد که فسد ز رشت افعال و عجز و پشت
 ضلال

خصلت عال شعال ناطعا لسته شعله فقه و فدا بر اطراف و
 عبادت عمل ساخته اند و گردن تقصير جوي و بدوي اخلاص و جمع ارا داد
 خوانان دست نظم بر سر سخاات زمان برنده که بر اسفلت اساس و باگاه
 جرح التبا حيسه نيكى بسودند و در موقف ضيق و ده غرض خود معروض
 لوقوى از طغات و فرو غبات چون بله بستان بلکه در ياي خروشان
 و چون نينك مردم خوار و پلنگ جان آزار با گرز نهی کران بار و
 خون افشا نظم خلد كنيز نباده اند و در غرض خرب حجاج و ارد ايد
 داده ايات همه آدمي خوار و مردم از اندر و دين داورى ملك پاي

بسمه شمشور هم بر زدند و شمشير آتش اندر زدند که آيد يارى كير
 شمشير باز و گز نه بباراج رفت اين ديا کرد و ادست تاندر از خصم شاه
 رساند خطر در دن ادخواه ز جمع خين دل پر آنده ايم در کشم
 مانده ايم بناء على ذلك از کشم طفران و جوشن سر سر جمعي سپاه
 جان سپار و پهلوانان رستم کار و لرزان نامدار بر مثال سفديار
 ساختن کافران و پير و اخه مهم روزگار پکار اين بگزيت بشمار چون
 امواج بکار و اقطار اقطار و اوراق اشجار چنانکه در صفت اين
 بيان نموده اند و است که بر پاي يدي و باران بماندي برسان
 اذ

نيزه داران که غم بدست خرم بسته بود و قتل دشمن با کار بکردار
 برسان صاعقه آتش باز و برق نار نار بل ببال چون بر امون و اذ
 و نمون بر وي فتح و نصرت اور دند با بيلان کوه سبک و پير اندازان
 دوشو اکل است به پشت رند و بيلان بر نشسته تا کوک اندازان بخوار
 آتش بر بيلها خالستر و دشمنان جراب يار يار کوه گذار که از آمار
 با سناسماي ناز ببارد از لشکر بزميت انرفوج در فوج برسان و بيل
 از آسته دانشند چون مراکتع الب فتح ثواب نابراطراف و
 الکاف آن حد و فجا که خود از سر عبادت و استکبار و فوج و اذ
 و

از مشعل شعله آلوده قتال و زبانه ادا کنند و از اسیطری غصه فرکان
بسته کارزار و پر دلاان غصه کردند از پیکانی دیر و چنگ شیرینی بنی
نمودند که شیر فلک از زمین شیب زین که ریخت و منطقه ترک فلک
از بیت دیدار ایشان از هم گنج ^{منهوی} دیران شیر فزیده اند بر دم زرا
چو چرخه مار کند افغانانی که چون تند شیر در آمد سرهای پیلان بریز و انیر
دو طرفه بخون بر مثال چون در جوش مر آمد و نای سرمان از نای سرکی در
خروش ^{ایات} سپهر دو جانب صف استند یلان سو بسو مردی خواشد
بسزد و سو شود از است زمین آنگاه و از بر خواسته پیره تغزیدن آید

بغزید بر سو چو بانک شیر بر زغزیدن کوس کردون شکاف زمین را
در افکند ^{بخت} شکاف همان نای سرکی بر آورده شود باز وی سرمان
زور در آمد بشویش دم کاو دم سنجک دن خام روز نه خم و از جنت
غزیدن شیران غریب در سطح زمین زلزله اذ اذلت الاوضی
آمد و از دشت نعرهای دیران در بام نیم آسمان شق اذ الشفت
ظاهر و هوید ^{است} زلفش کمی بود که باران بر آورده سر با و هو
از جهان و از ضربی ثقل جهان ثار و ثلک بود و از علو کها
سعد روی زمین بچو کوهستان پر سنگ نمود و از ضربه حرب دیران

موج خون تا قبر بام کردون بسید و آواز چاک شیر سر نیز خون دیر
کوشن بام دم آتنام شنید و غایت الامر نامه اران کشد طفر کرد و آتش
اثار حرا غار و جوار غار بر بر انغار جلجلی کار حله برد و پش کرده و شمر
چون بخ کوه در زمین محکم و متین بود و صلابت سیلاب تیغهای ایار
سرافشار و صدمت کز زبانی کز از از جای بر کنند ^{بیت} و شکر
بهم بر زد از کمین تو کوفی زدند آسمان بر زمین از کشته شده پشته
برسان کوه که از فلک بسته گشت از ستوه همه دست پر خون
اسپایان تن بر سر پیکان کرده و بی که کرده بر پیل روز

فان چون بلبه دیای موزه ناکاه از افق غایت توفی اللک
مر قیام صبح آنا فتحی اللک قیامی مینار روی نمود و از افتا عالم
لوی فتحی لرای سیاهی شبیه و تمن الحلیه زود و الحمد لله علی
ذالک حمل کثر بعد داقطاد المطر و اوراق الشجر و زبا
انای جهانی از ادنی و اقصی خوش سرانی این حمد در بار گشت و گشت
مقطع و عاصی بادای این شکر گزین ^{بیت} شکر ایند که باقیال کلمه
کل نخوت بادوی و شله خار آفرشد و ^{مر} و از جلا و ناخا
ملکت تمام با تمام اهرام کار گذاران که باس فلک اسامی ماند

ترتیبی بسبب نفوذ حکم آسمانی مضبوط اند و متین امور میامان
 زمین دشمن نشین بقصه کفایت و پیچیدگی اعمالان درگاه فلک
 آشنایه با بالکلیه شوق و مروت و غنیمتها بشمار و نظایر این عالم مقدار
 و جوهرهای ابدار و ثوابهای قیامتدار و اسباب باد و فتنه و پیلان کوه
 نمودار و شران کرانبار و آسیران مصر کر در و کافران بخار و
 زبره جبهان مه انوار بدست بریلی از احاد لشکر نصرت اشرفان و
 و مردمان اردو بجای جوانب و هر سو احوال و بیجا توده بر توده نباشند
 و چون لوع تنوع نصرت و اقبال از منکاجها خاندان دولت مال
 نام

لا منع بود و شوق ملوع افتاب پیر و دولت لایزال از افق دو دمان
 با کمال ساطع لایق چنان نمود که مجلس دولت و انواران را بمعانی شایست
 فتح اشارت منور فرمایم و دماغ اهل حش بعطر این غنیمت و عیش
 معطر باشد که امیر معتمد الواسع کامل خلاص لازال و التماس قدره
 و العباد بر دهرین سبقت عظمی و نصرت کبری مذاق لسان جان
 بجلالت پیاس از دمنان مخلو دار و نایج و نایج نام زبان
 بدست حجاب ان محمد سبحان مملو و امید و تقصیر که بعد ازین نیز
 از غنایات بنمایا حضرت و ابغنی و جلال درهای دولت
 نام

اقبال در و ملازمان درگاه دولت و ان نیکو خواه مفتی گردد و صدور
 حجتان نزدیک و در بر و این سور پر نور مشروح اند علی الله
 قدیر و بالاحاطت جدی تو قد وقع هذا الفتح فی شهر المرم
 تبارخ الائم مشهور پیاس بقیاس مرموص الاساس طایران
 تیر پر اوام و افهام بهام انام و اشرف ایام پیرامون شرف بیان جل
 عقول و نکره برهان کمالش تواند پرید و حمد بعد که شبها عقل عاقلان
 بخواجه تعریف کرد ایشان عاقلان او تواند کردید حضرت آفند
 کاری جل ذکره را که جمال کمال صنعت خود را در صورت آدم خلقت
 نام

پند بی اشارت بانست با حسن الصور جلوه نمود و خلعت اغزل از او
 بطراز انا جعلناک فی الارض خلیفه معزز و مطرز فرمود صلوات
 بی انتها و تسلیات نامتبار بر مقد فاضلی که مجمع افاضل جهان و
 اکرام دور است باد و بر آل کرامت نشان و انجا عالیشان الی
 امتیاء الزمان و بعد از این ناقدان نقد معاف و سر افان کنج و بیانی
 پیدا و هوید است که چنین صدر ان بجا برز و ابر معرفت مطن
 و ظاهر مخزن و نست و دریا دل ایشان بدست غرضت و هنر مشون
 و کسایر که بد قدرت الهی بکرم نامتبار با سبب و نقد و زینا
 نام

بنی آدم ملبوس ساخته است و معاون صد و شان بکنه معرفت
نویسید و اخسته لاجرم مستحق انواع اجلال و احترام اند و مستأهل منوکی
و اکرام بنابر آن بشود می شود و فایض النور بر آن مروز است که چون جمیع
آن حوالی بواسطه کمال منفعت و جمال حروف از افاضلان و بر و اما بعد
عوض می شود و بهتر اند منظور نظر محبت یادشایی و بملق الثقات با برکات
اند و می باید که فی کل الاحوال بر اقران و انشال مقدم باشند بلکه در کل
اوقات و کمالی آفات و تمامی ولایات مکرم دارند و بر هر امر آن خویش
اعظم و اکرم و جانب نشان را بر ذمت بهت خود رعایت و حمایت
مردمان

لازم شناسند و ادراکی که درباره ایشان مود و موقوف است ادا
 و بر فرض عین مملک عین فرض بداند و بمطالع و جود رسومات دیوانی سب
 و بر وفق مضمون مامور و اذ انکامات الی احکام و طبق فحوائی
 مسطور و اتع الصنع فی محلهار و نند تا در زمانه ایسه بموقوف معنوت
 منسول شوند و التوفیق متنی عنبر **فرمان** این فرمان لادم الاذعان
 جهان مطاع و اجب الانباع مبر التماع سیر ارتفاع لا زال مطاعا لافان
 البتاع و خوانین الارباع بصوب ممتاز الافضل فی الدوران
 ممتاز الی امجد الی سلطان را و مقدره سرور او بدره فی الافاق نور
 التوفیق

سمت احد اريافت مني وجني برانكه بر درگاه فلک شهباء كافلما
سر نشان دوران و قبلگاه رستم نشان زمانست جهان استيان
افتاد كه جماعه عبا وفرقه بر اباد ارجا و انجاء ان حدود ماروى انجا
باميد ما مقبلا در آورده اند و اکنون تا و نيش كو ناكون بر طلب مال غير
قانون مضطرب حال و مختل الحال شده مي فرمايم كه رتعا رعيت
اداي فرض عين ملكه عين فرض دالته اخر اجاي كنيد بي موجب دفع
در آورده شده باشند در نمايند و بعد از اين نيز مصلحت خسر عا نامحمده
و محذرات ناپسندیده نشوند و كرنه خود را سر انجام در محل اتمام
فلكه

و انچه پس میساید که هر جاده خدایت مستقیم بود و هر موهب فخری و عملی نماید
مثال این مثالی مثال لازم لا مثنا ان شامل الجلال کامل الاعمال کجاست
الاعمال فی الدوران و خلاصه الامر ان فی الزمان فلان زید در
صادق است تا بداند که فلان که اعلم میان و افضل صالحان است
عامه و انشوری بر سرش محفوظ است و خلعت دین پروری و بر سر
محفوظ و چون اینجا طریق اتحاد و خلاصه تو خواهی و پیدا و اداری
که در رعایت و حمایت او بنویس مبالغه نماید که لسان جانش نکران
آن مژگن باشد و پیمان بپایان آن مستقیم و تجاوز از امر
و ادب

بامور استصال بنیاد سرور دارند و مرد و بر جاده مضمون سبب غیایات کوکان
شناسند و در تمامی مباحات اوسعی غیایات نمایند تا مگر با باشند
الله لله انما الله الذي امر الخلق باو فوالعبد ان العبد
مسئولاً و كان ذلك عند الله قولا و فعلا مقبولا و الصلوا
على رسول الله الذي كان بعهد الصدق معمو لا و على
اله و محمد الذين هم كانوا بالقول الثابت منه مبتدوا
بعد بر دارندگان مابروندند کان باطن و ظاهر برابر وید و مبین
و هوید است که عنان رفاهیت اولاد آدم سدا فدا رست
فان

خوانند کامیاب و بیان صلاحیت اجساد عالم در بیان مصلحت
سلطان نامیاب آتش دن خازنفاق تری بکرت عهد و میثاق
و استصال بنیاد سفاق استحکام بیان وفاق است و تجارت با
بمهر بامار رضای معبود است و مرد و بر سفاق و موعود و جود و بکرت
مودود و دور است صلوات علیه و آله و اصحابه و اتباعه و اصحابه بقاء
علی المقدسات بانیات بحضور و افرار و رجا و فضایل باب
مشهور زمان فلان بعبادت و صبحی مع کماله صریح و لا تقطو
مقصود الايمان بعن توکید عا و مبین و معنی فرموده اند و چه
نقد قمر را بعد نیکه ان بنابر کلام و حاجت کلام

مخبر و بنده ایمان بر زمین غار و او فوالعبد الله علی موده و خدا جلیل
عبد و ایمان و میج علی عقد و ایمان است که ما دام که از طرف فطانت
بر کمر عهد و میثاق حکم است و بنایی میان تقویت ارکان ایمان است حکم
باشد و بنایی میان تقویت ارکان از طرف نیز مع معانی نیست
و خلوس طوبی سلوک وفاق ان جناب مع اجله اجاب بقدم سنا
و اتفاق سلوک نموده آید و مرد و بر طریق سفاق راه و سبیل الخلیفه
مرد و تجاوز از حد و محدود که مقدار غور قیامت است ان کان
و سرور است و چه طبع و نخواهد یافت و فلک استقامت مضمون
فان

فنون ابن عبد نام بکمالی تواقب سکون کلام ملک علام که در
نجات روز قیام است زمین دانسته شد و بر وفق خاطر مولا اندک
شرف قبرین صفر بکلی با توفیق علیه و یحیی سرق و مبین کجاست
و جللی سبب و بکلی سبب معروف و معطوف است و لیسان
این معبود الی یوم الموعود مسدود باشد و حدود ان عمو و الی
تمام ایام الخلود محدود است این آن اساس است که
کرد خلایق بر لو نیست الحال او الشقیق السماء و دت
اعمال بدل کرم کرم متعالق الق است و پانی انالی بر جاده
فان

گویند از آنجانی روی فتح و نصرت بتوجه تعال و تعالیم غنیمت آید
 و چنان دانند که لشکر صرصر فرج در فرج متعادل گیر بر مثال
 دریای موج با سطرها خود پیش است استاده دانند و در معرکه
 سعی نبوی نموده استیصال میان باغی و نهاد باغی بجای سازد
 که بار دیگر از نسل اصل شان فرعی هم یافت نشود ^{و ششوی چون}
 در آمد به امت اسیر بکش و نه آرام خود ترک گیر چون ترک
 خبیث آیدت در کند بکش و نه دل بر کن از کوفت و هم دنیا
 حضرت شیخ فرموده اند که التفت تن و اخلاص نگاه داشتن
 ۳۰

و انفعی کش تن و بچه اشنگا بد داشتن کار خردمند آن نیست و باز
 اشارت نموده که **بیت** عاقبت کرک زاده کرک شود
 که چه بادی برک شود و رعایت رعیت و رعایت رعیت
 بر خود لازم شناسند تا خود را مستحق نعمات بسیار و خلعتها
 بشمار دانند و تسبیح بهیات و تطبیق معاملات خود مشخص
 سازند تا بعد الحنا در موقف حجاب معاف و موافق شوند و
 ولی التوفیق و الله اعلم **مکتوب** اسهای رای عالم ارایی عالمان
 عالم و با لغات کامل بوده باشد که مکتوب در مرتبه مساوی
 ۳۱

و مرقوم باشد پس قسم در هر طایفه از سه وجه خالی نیست
 باینکه اعلیٰ علی می نویسد یا اوسط یا وسط یا با دینی و حاجت ضیق
 اوقات و تطویل عبارات بر کیوجه که اعلیٰ یا اعلیٰ منویاد اختصاص
 کنیم که عام تابع خاص است و خواص تابع عام نیست پس از این
 لازم می آید که جانبی که خواص باشد عام هم باشد و عکس و این
 نیست چه جایی که عام باشد خاص باشد یا نباشد و این را اعلیٰ
 را اختیار کردیم که شامل اوسط و ادنی خواهد بود و استنباط
 اوسط و ادنی از اعلیٰ بمنشی که انشیم و برخی مکتوبات بطریق
 ۳۲

سوال و جواب ایراد ساختم تا شرف مطالعه شرفا مشرف که در
 در هر طایفه دوستان **نویسه** مودت شعاری محبت و تبار
 محزن در جوهر راز و معدن کوهر ساز کامل الاخلاص صادق
 و الاختصاص فتاب آسمان مهر و داد با کتاب فکالت
 و اتحاد **بیت** ای از فروغ زو و تو عالم منور است نور عطر خوی
 تو کنی معطر است مشهور زمان منظور جهان یگانه نواز
 بیکانه گذار سر فراز مخالف اندیشه دوران خلاصه آوان
 سرمایه جهان اطمینان جهان فلان لازال متمسک منور
 ۳۳

فی سماء القلوب و قمر مودت طالعانی غلا و المطلوب بعد از دعا
مشتاقانه و چشمها بجانان اعلام آن عظام میرود که مدتی مدید
و بعد بعد است که چشم انتظار بر راه امید منظر اندوید و فراق
بر کوی وصل مبصر که قاصدی از القبله مقصود قصد بجایست و
کلبه مار یک دور ماند کان مجور را بر سر نور اخبار سرور
منور گرداند و آفیدی از آن بعبه تبسم و لطف بانصوب نموده
اخران نزد یگان دور مانده را بعبه صحت ذات ملکی صفات
معطر بیت همه چشمه تابرون ای همه کوشیم تا چه فرمای و تا
ن

این غایت که از آن کلمه بنیات بوی محبت نوزیده است
نسیم مودت از چمن الفت که در کویه ماکر دیده بدیع منمو و کچه
مساحت قطره از تنگمان وادی فراق و ابر مساحت نمی
از ماندگان زاویه اشتیاق دریغ دارد شاید که دوات قوم
یافت نبود یا بعد انسا منسیا فرمود و در جیب آن نوسنا
شکر خداوند که بهار بهار بر چمن دیده خزان داد باز باد بهاری
بچمن دروید نسن و سوری و سبل مید باغ شده این دل
پرداغ من باغ بدو گشت کنون راغ من زان خبر خوش

که چونان شفت در چمن دل کل شادی تکلفت العتصه مرا حتمی
و ملاطفت غم زدائی که این غمگین خیزن را بان سرفراز فرموده
بودند در اشرف انات و الطف اوقات مانند نسیم بهاری
و نیم شکست تازی کلمه خزان دیده دل را خازه و چمن مرگی
کشیده جان را تازه کرده دیده عنایتهای عتاب امیر و شکایتها بخت
انگیز که در ضمن صمیمه فرحت انضمام یافته بود بوضوح پیوست
بعد از تعجب بسیار و غم غم به شمار قرار بدل خیزن برین داده شد
که شاید در سبیل شامل اخبار اینجائی که بکرات و مرات ارسال نموده

شده اند شرف مطالع شرف شرف شده باشند و گریه محبت
چندین عتاب و سزاوار مثل انجذاب نعمانید و امید که بهر چمن
روز بروز بار سال نسیم چمن است و نسیم کلمه قدیمی حدیقه منام
جانر انصارت و باغی دماغ جهان را طراوت فرموده باشند
و از جواشی کتاب ضمیر چون حرف زانیده وقت تعجب کتموده
مبالعه شرف نسیم درستان نوسنا تا از توجدا شدم دلم غمگین
چون شمع مرا گریه بهوز این است میسوزم میگذازم و میسوزم کلس
توازد شوم سزاوارش انبیت بعد از تحیات بشمار و دعا بسیار

معلوم آن کان محبت و محزون بود و باست که زمانه بعد
 و بعدی دید است که از آن کشتن السبعی و دایر امن کوه
 با نوزید است و از آن چمن قدس نسیم آهسته
 بدیع میباشد که دریای ساحت نمی از لشکران بادیه فراق دور
 دارد و ابر کرامت غاطسشان وادی اشتیاق را همچو کداز
 باین همه کلزار سادمانی ماز نهایت بیانی دیدار شما پیر مرد و پند
 و آب کامرانا از غایت سرد مبری الطرف آن دلر با افرو
 کشته است و چون درین نزدیکی مسم آن دریا کرم و ابرو مقسط
 فایده

خواهد بود چمن مقصود و کشتن بهر روی بدلول خواهد آورد و اگر
 نه مضمون این بیت بسع رضا اصفهانموده باشند که است باید
 باغ مالگری و ز کشتن باغ اندر کی و بسبب روی امری که نامور
 فرموده اند یمان خود را بران کاشته ایم و محصلان در تحصیل
 چون پاره جمع کرد آید خواهد شد مردمان گلی همراه کرده ارسال نموده
 خواهد شد باقی متر صد حکیم سادات سادات نوبت فلک سعادت
 و برج سادات بخورشید ذات ملکی صفات نایب سادات
 کوثر پشته پناهید در مفرق قاع بنیان قاعه خیر حاجی انار کفر کافر حاج

مقتدر دین از برنامی ولایات هفت کشور فارس را انقض مضامین
 جرایغ انور قیسه انضرت ای دین محذر تو بگفته کمالی مدوام
 گرفته است ز حسن تو حالی مبط الوار نور محزون اسرار رضوی
 مجمع سعادات و مرجع سادات غلوی سب علو جان
 بهر قدرت تحت نیر کی دو جهان شربت و سعادت
 قدوه امت انبوه ملت سراج و باج دین شمع جمع علیان
 مردم دیده سبادت دیده مردم سعادت سب ساقی نور
 امام مومنین اقباب دین شفیع مدینین مکمل جهان علم
 انور

ان حضرت سید فلان لازال سباده منور و مجلی باد بعد از دعائی
 جهان و تحینای میشتاقانه انهای برای صواب نمای انکه سیوی
 مرتبه است که در حال دو سال اینجائی ارسال نموده میشود و از انجا
 ملا فی مکیر هر قسم فتنه تعجب نموده می آید موانع بجز باد و بدان
 موجب کشتی جان در ملاطم امواج بحار غموم و سفینه جان در
 تراکم خیزاب انهار غموم است اگر از جانب مودت کمرائی
 و طرف محبت نمای باد اشنائی گذر خواهد فرمود امید است
 که روی ساحل لبوی معاینه خواهد نمود و الا رضا حکم قضاست

خاطر عزیزان مجموع غریب زاد و کلمه به فرحت نمایان صوب القا
 فرموده باشند و نهایت سرور و غایت سرور در آن اودان دست
 خواهد داد که بتدل دوری بحضور خواهد افتاد و دیگر متمسک الله دو
 کتاب یکی از آن مطلوب که در علم معانیست و دیگر در فقر قیام
 خانی محتاج الیه برادر از ادکان ان جمع الفضائل و احسن النضال
 اند بر دست مرسل رساله ارسال فرموده باشند و اخبار انجائی
 من کل الوجوه سرحد و بطام قوم نموده و هر امریکه مناسب انجانب
 باشد مأمور فرمایند و یگانگی را بتدل به یگانگی نمایند زیاده حسب
 ان شاء الله

بواب ان ملاطفه لطف فخر او مراحمه محبت نمای مکتوب
 مرغوب نادر الاسلوب دافع الکروب حجتہ قال خبر احوال
 سرمایه امان مجمع کمال امثال لاملال شامل اخبار صحت ذات
 ملکی صفات قدوه علامه فقها مودب صغری نتیجہ الکبری
 راضی مضمار علوم بانی مانی المنشور و المنظوم حاوی واد
 مبارک و عدالت مامی رسومات کفر و جهالت مبین معضلات
 عقیده شرح مشکلات نقلیه فارق الحلال و احرام یگانہ دهر
 الکلام مشهور جهان منظور سلطان ظلال لازال وبرا

مدینه فی الزمان که این محب صادق الاخلاص کامل الاخصاص را بان
 مشرف و مغرور فرموده بودند در الطفا ان و احسن زبان بطهور
 پوست بیت سیاسی و حدیثی اندر که بعد از مدتی باری رسالت پیدا
 چون من کاتبی چو تو یار منی و چون مضمون آن بمضمون مقرون
 گشت این دل از تنگ غم زدوده آمد و مرآت جنان از کدورا
 بمصیقل فرموده باشند و وسیله فرحت و دو جانی و ذریعہ سعادت
 کامر آید اتانی نکات ایات مبین کتابی پر خطابی مشکوئی زبر
 مرشخ نموده فرج روی زهر حلقه طش عیاشد لطف بوی وبع
 ان شاء الله

ازین نیز بر عین تمیز غنای بیانیات و رعایت بیانی نهایت
 فرموده باشند که موجب شنید مانی مودت و تمجید ارکان محبت
 تواند بود و دیگر مطلوبی که طلب نموده بودند بر دست مرسل رسالت
 بیکر بر دو مرسل نموده شدند تا معلوم باشد و دعای بسیار و
 ثنائی بنهار نحمد او نذر ادکان اخبار فرمایند و الدعای
 بر حسب صفات رافع رایات امارت و عدالت قانع
 بنیان فرقه جهالت مبین الحلال و الحرام عالم النی بین الانام
 ان شاء الله

ای آنکه او جمله عالم سجده ترازونی عدالت ای آنکه صفی زمانه
جنگ کرده عبارت جبال تجنی عدل عمر و ماحی جدل کفر و
اساس دین شمس مهابی یقین بدر امور شرع معتقد عقود اسلاف
فرع مروج شریعت غلام روح شریعت ملت زیر امور دین الخلاق مقطع
العلایق گو کلب عدل تو بر چرخ عدالت گردان شمع حکم تو
منور کن جمع مردان نعمان ثانی غان معانی بحر الملاح عبارت
از زمین زکی او سراج و تاج انار نیست از وجه صفی او ^{باز} علم
تو علم میان عالم حکم تو حکم بر اهل آدم آدم نشسته از تو ایندم پدید

به تو بچیان جهان مبادم مخزن علوم مطهر مکتوم شایع ابیات
شریعت آدم مهابی بدعت قاضی زمان عالم آوان حضرت فلان
لازال قضای احکامه بجا شرا اتمام منور باد مظهر واضح الاعتقاد
که در حکم اتحاد شهادت القیاد ابیات دعوی و داد میکند و
غدا و غنا و کبر و مسامعای خود را که موصل است احباب و محاب
اصحاب استند عایس نماید فرافور حال و در نور آمال آنست که
علی الاستیعال اخبار است ذات بابر کات مع جمیع ذی القرب
و العقبیات کاه کاه بلکه ماه ماه مرسل فرموده باشند مکر و سبیل

تکبیر خاطر و ذریع کینه غیب و حاضر بود و میباشد و بنابر
اینجا بسن کل الوجوه بخیر گذر آنست و همه خود و کلان تسلیم و
مخصوص میدارند مامور است به درجه قبول افتد و الدعا ^{اب} قاصد
دیده و کلمه ماساخت مشکبوی کونی ز کونی دوست سوی مایه
روی بر سوی بی و ز به سوی غیبرین صبا بهی مشکدم از بوی مشک
ساخت معطر شام مایه بچشمه از مخزن ناز سر مایه فرحت
جموعه بخت یعنی کتاب خوش خطاب علی الجواب بر صواب
از حجاب عدالت ماب حکومت نیاید سریع و تسکاه

نایب مناب عمر و مستاصلین نهان کفره فخر و الی ولایت شریعت
خامی حدود و دیت اوقضی القضاات عالی درجات نعمان ذات
غان صفات مروج شرع رسول مشرح معقول و منقول مشهور جهان
منظور نیردان فلان لارال احکامه نافذ ای العالم با ثبات لیه و
فعلم به مثال بهر منجلی که قضیه مضیه را بر مان مستقبل از حال و مانجی
استقبال بخش و دلیلی که بر مدعای مجبول استلال نماید در شریعتین
زمان و خوشترین آوان علامت ایراد نمود ^{بهر} چو طائوس
که در باغ جهان رخ نمود و زنگ غم از دل تنگم حکمی پاک زد و

و چون مفهوم آن معلوم گشت و اخبار صحت ذات خود و کمال
بوضوح پوست شکل بعد و حد جدا جدا بجای آوردند و امید که
بعد ازین بر همین منوال ارباب مثال امثال فرموده باشند که بگو
شکین جهان و سبب فرحت بختان بوده میباشد زیاد مصدق
نشد و الله اعلم ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حضرت عالم تربیت معالمت
فارس مضمار ناسوت شهباز عرصه ملکوت نامی میدان جبروت
سامی دیوان لایوت پیشوای کبرای عالم بقدر اندر راه نمایی صغری
فلاسار منور کند و آرد نور که انار کاشف کند اسرار کشف مقامه
بفرموده باد

صیقل که و رات ظلمات آنکه کرامه قریل انار اسرار سید است
انامت مرشد زمره سلوک نامح قرقه ملک کاشف کاشفات
یعنی عادی معالمت لاری جام جهان نمایی پیشوای
تحت نشین خالک هدایت تاجدار تحت ولایت قاید مجوران
و اصل دوران فاتح مخزن معنوی کافل قوای دنیوی و اخروی
مورد مراد مریدان مظہر مقامات شفا دت مستفیدان نفع صفا
اصفیا بقیه اولیا منبع الهامات مرجع کرامات مظہر جلالات مطهر
کمالات باو محب خالص الحب که منطقه اتحاد بر میان جان بسته و

در محل یکا کنی منظر التفات نشسته روز و شب متکافف تکلیف
زانوی غم داده و بی کشف ثنای دروغ شماسر تفکر بر سابقا
تدبیر نباده و مترصد قاصد نیست که قصد با چنانب کرد و نسوزد
بشرح اخبار ذات فالین البرکات مسرور گرداند و منظر واقع
است که بلطف بایضوب نموده سفینه سینه بکینه بفتح احوال
آن بی حال مفتوح سازد که مایه سرور و شادمانی و سرمانه فرود
کامرانی دو جهانی تواند بود بنا بر آن باید که تواتر و توالی بار ملک
غناست نامیه عا سر فرار و ممتاز فرموده باشد و در اوقات سجده
از

حضرت ابی مامون و جهانگیر ^{بسم الله الرحمن الرحیم} استند عانموده و بعد از کلام
عرض انجام اعلام میروند که برادر دینی این محب یقینی میان فلان
بخدمت خاص مخصوص شده اند و میخواهند که خود را در بر گیرند ان خاص
منسلک گردانند بلطف بالنفات عالی ساخته و سایه رحمت بر
فرق ایشان انداخته فرق فرقدین فرش قدم ایشان سازند و
نایب مناب محب کامل الحجب است از بر چه خوشتر و بهتر نوازند
که موجب بنده نوازی و سر فرازی اینجا خواهد بود زیاده
تصدیع نرفت جواب ان افاب جهان تاب خطاب با

عالم تاب کثافت غرضت الارشاد: دی سبیل الصدق والصدق
کرامت فراخورامت صفا یقین ذوالغزو الکملین دام انار و
که از افق مهر و وفا از مطلع صدق و صفا ارتفاع یافته بود کاشمیرین
السماء فی جن الاستواء در جمع اجزاء اصدقا جلوه جهان غافر مود
بیت شکله نیز در آله مهرت از انوار ذات جمع یار انرا چون
خور پر از انوار کرد موجب وسیله فرحت و بهای دوستان
و قلوب جهان گشت و مضمون او بصدق مقرون آمد و امید
که برین منوال ارسال مرسلات تو اثر و تعاقبا فرمود باشند و

از گوشه خاطر دریا با شمع سوخته و تامل سلسله دوستی جانین مسلسل
باشد والد عارف بر ادبیان فیه و عالمان علیم معلومت که
رقعه در مرتبه مساوی و از اعلی بادی و عکس تر مرقوم باشد پس
ایراد بر طایفه در تقسیم بی نموده از دیگر اقسام سپر چند رفوعات
که بعضی از ان بطریق سوال جواب خواهند بود ایراد مینمایم
تا منظور نظر ناظران و موصو بصبر با صبران گردد و
ای ذات تو مظهر وجودم وی ریتو قبله سجودم موجود شدیم
بی بود وجود تو بنو ذیم غرضت که بحق علیکده علام نهان و آشکارا

و حکم که مدور چرخ جدا از ان زمان که انبارستان ملازمت
کستان خدمت بخارستان مفارقت و سکستان ندامت فقام
ام دیده بلبل فراق دیده چون او ان خزان در انکاست و کانون
دل صاصل اشتیاق کشیده در آفتاب اینمخرج خسته را بیدریافت
مر ملاقات اشرف اندامت و صدروا بسته مخزون شکسته
را بکشایش دیدار مطلوب انخلالی از حق منوال مامول است
که غم کشیدگان بادیه فراق را بجهت دیدار دوستان شاداب
نکرده اند و دشمنان و ادیه اشتیاق را بباران وصال باران
بیا

و بهار از انقباض انبساط که رساله که شامل اخبار صحت ذات فضل
البرکات مع جمیع برادران و اخوات باشد جنابنا بدست
قاصدی بطرسیر و وادعی قمر مرسل فرموده باشند تا کما کما مانا
فراق دیدگان غمگنده خزن را بطلعت ماه اسحاق جاده نوری
دیده و دیده بکنند فرزند دلبر را سروری بخشد و صدر بر پدر دین
تردد میرود دست و دیده انظار کشیده بر سر راه ترصد ترصد
بیت هم چسبیم تا برون ای همه کوشیم تا چه فرمائی جواب آن
نویسند وسیله فرحت و ذریعه محبت که نوزند و دلبر سعادتمند

از جمله که اسم معلوم است باینصوب مرسل نموده بود در آنرف
ساعات و الطفوقات ظهور دولت فرمود بدو جانرا نوی
و قلب شکسته سروری بخت بد رسیدن اخبار صحت ذات جگر گوشه
معانی صفات کشتن قلب جهان تازه و چمن جان دوستان خاز
کشت احمد الله علی ذالک ^{فهم} چه خوش نصیبی دیدم مشرب از روض
یار خود بگلستان حیاتم تازه کشت از نو بهار خود بجهاد الله که کشت
بخت برداد و نش ضایع بهر آنچه از دیده باران ریختم بر دگر
خود و می باید که روز بروز بهر تسکین خاطر مسکین بر سوز مجروح غم
و می

و مکتوب فرحت نمایان منوال سال نموده باشند که مایه بخت جانیه
سر مایه فرحت جهان کرد و قوی میاید که اوقات شریفی در ا
بصحت و ضیاع ضایع نکرد اند و اکثر اوقات تحصیل علم که سر مایه
سعادت دارین است بگذرانند و الله عا ^{و می} با نوبت بدو
عرض حضرت نایب مناب بدر بل عین بدر کوسر مرغ دو
سراغ فاندان مشتمل زمان عالی مکان بر کنز به حضرت رحمان
سایه صغار مایه کبار صاحب سلطه بر کنز به درگاه اولی العظم
و اعظم عالمه عرض خود معروض میسرود که احوال آغاجی من کل الوجوه بخبر
و

است عرض کن اخبار صحت ذات معالی صفات مع ذلی الرحمن
العقباء و قتی از اوقات بلکه در ساعتی از ساعاتی فرموده
باشند تا تسکین خاطر مسکین و دل خیزن کرد و گاه کاه بلکه مایه
هم از احوال ملال فرزند آن دور مانده و پنهان ده رانده خبر دار
بوده باشند سادس صفیقم الله بالخیر و الطفر ^و اب آن فرزند
دلبد سعادت مند از جمله بر کنز به پسندیده قره العین بل عین انسان
العین خیم جبر انجان راحت روان حسن الخصال عظیم المثال
منظور الانظار ملک السعالم کمال اسم کا الشمس الظرفی وسط السماء
و

و القم یطلع علی العلاء مظهر است معلوم دانند که کتاب شریف
نقطاب لطیف که بر کنز به دار نموده بود در اوقات حضور و انات
موفور السر و شرف ورود شرف شد و مضمون محبت مشون مقبول
بسیکون بطون کشت الحمد لله علی ذالک التعمه و الکرم و باید
که بعد ازین نیز بار سال سالی تقصیر نمایند و ترسل رسالت مجدد و
برادر نوسید معلوم برادر حقیمی و همصدیقی محرم راز مشفق و مسان
آرام جان اطمینان جهان هم لسان متحد بان اخوی فلان لازال
اخوانه را جای بوده باشند که خدا اکاه و بر حقیقت حال کواه است که آن
و

زمان از دولت همدی و سعادت محرمی باز مانده ام روز و شب بگذرانم از آب حسرت ریزان اند و دلشود در اسند عای جان در آن
 چون عاشق صال جوان بلسان جان این پنهان کویان که
 نظم روز و شب بفسر آن و فغانم بهنو این چه عمر است که من بگذریم
 بهنو نیکبخت در جدائی و غم دوری را غرضه دارم بهنو کز زنده بهنم
 بهنو و در شبنام حضور ان کمان سرور چنان مشتاقم که مصحح
 بر و بر و هم میشود دایم که زان آنست روزه و در طلب آن دلدار
 چنان طالبم که مصحح هر سویی چون رو آورم دایم که زان آنست
 سوز و دیدنای خواب نادیده چون ابر بهار در آرزوی دیدار
 بگذرانم

انقلب نیازی از درگاه البی در اوقات سحر کای خیران و مناسب سیرت
 ارباب مروت و لایق خلق خداوندان قنوت نباشد که دور مانده
 میجو را با الکیه فراموش دارند و بهوشیاران مجلس آقا دوداد را به بی
 تلطفی بهوش کز اند و لایق آنکه مرالس که منطوی بانجا رصحت ذات
 و محنوی بنحیر جمع ذوالرحم و العصبیات باشند مرسل فرموده باشند
 که وسیله بخت خاطر و ذریعه فرحت غایب و حاضر کرد و دلخواه
 از درگاه اله جل کز آنست که غنقریب الایام مع نیک فرجام
 بگذرانم

چون مصحح و غنچه زکینش سر بر زده و با چون مصحح بر جی دوستانه
 منزل کفر فیه اتصال روزی کرد اند و یوسف خرن را به تسکین ملاقات
 این یابین فرود زنجینه اند علی بالشاء قلی و بال جاک به نیر و اب آن
 ماراد آرزویت بلندت زندگانی باقیست تا دوسم در باب
 اگر توانی شکر غم تو گویم کز دولتش به شنب نبایده در شرایم
 بادل بدوستانی نماید غم زدا و پای فرحت تا که بایصو القا
 نموده بودند در بهر حال خوشترین لحظه ورود اجلال فرمود قدوس
 را با اقدام تعظیم مقدم بوده رواب شکر مرتب دانسته آمد و
 بگذرانم

و بعد از ترفع تجیات محانه و دعای مشتاقانه اعلام مرام بپا
 عظام میرود که چون خطابه ای عتاب امیر و کتاب با شکوه امیر
 که از مضمون کتاب لطیف و خطاب شریف مفهومی تعجب نموده
 آمد و بعد از تأمل بسیار و تخیل شایسته خاطر مسکین باین داده
 اند که رساله ای که از انجانب مرسل نموده شدند ظاهر اشرف
 مطالعه اشرف مشرف نشده باشند و کز نه سرا و ار چندین عتاب
 و مستحق انجذاب نفرموده باشند و باید که روز بروز مراد ماها
 فرحت اندوز و وارذ نموده که بهوش مسکین خاطر مسکین کرد و والد دعا
 بگذرانم

بفرزند **نویسنده** فرزند سعادت مند را بنحس پسندار چند حکم بیوند و گویند
 ار است علم و پر است علم شایسته مقال است فال فرزند خط
 کنیده افعال قره العین جمال الدین حسین طالعمره را بعد از دعا
 پدرانه و یحتمای مشفقانه انبیا میرود که باید که انفرزند فی کل حال
 صحت علما و ذی الافعال و الاقوال اشتغال است باشد و هرگاه
 از تخم نیلوفی درشت زار دینی کاشته و بام و شام بل علی الدوام
 در تحصیل علم و ادب و تکمیل کمالات حسب و حسب قیام نموده
 باشد و در تکرار و مواظبت سبق استحکام فرموده **سبقت** هر سبق
 طلب **موفق** استوار

که نبی پیش نظر ستانده فی زیر آن کند و باقی افعال قرضیه و خصال
 رضیه از خود امتیاز نماید و احوالات خود را من سایر الیهات
 مع برادران و اخوات قلمی فرماید و **الاجاب** آن دیدم
 بخواب دوشش کبابی برآمدی که نرسد و بی او شب حیران
 سر آمدی در فکر خیال دوشش بدوشش بودم و از هر چه بجام
 سرچش که نگاه از منادی در کاو با تف بارگاه اندای رسیده
 بهت تعبیر چیست یا سفر کرده میرسد ای کجای هر چه زودتر از در
 در آمدی از اصفا این صد او شنیدن این ندا در عهد طلب فهم
جمله **جمله**

که آبوی با در فشار بلای و زخم بلای و صبر کرد در لبان ابرو مبارک
 وادی حرار یعنی نیک و نیک و ویزد و از حضرت آن ذوالعز **قطعه** **سید**
 و رساند از خواب مکرم خطی که نکاتش جلا و بصر داد و فرود از جانش
 بصر دیده ام را تو کوئی بخیم بصر بر بصر داد و قد و مشش العدم اجلا
 و درودش بیانی استقبال مستقبل گشته سر نیاز به نگاه کار ساز نشسته
 مقدسش نهاده آمد و داد شرط وجودیت و خدایت تمام داده و
 بعد از بندگی بندگان نه انبیا ای مکرمانه انکه بدولت و اقبال
 زوال آن کان کمال ابد و الاصل بخندم علمای ذی الاقوال
 و الافعال

و الافعال که مواظبت بسته ام و روز شبان قاصد کشف معانی
 چنانچه نشسته و بر طبع ادر آن قاعه معضلات عقلی شکسته و هر
 که بستان بیان جوشن شکلات تقلی گسته تا معلوم باشد
 و صبح و شام بقا دوام انجسته فرجام از درگاه ملک العلام خواستی
 آید و امیدواریم که این دوری بتدل کرد و حضور و این کلفت
 بتدل بدلسر و **سبقت** باد یارب برین دعا آیین و بمنه خود و کلان
 روز و شبان دعا گویمان اند **حضرت پیر و مرشد نویسنده** **سوار** **عمر**
 راز چاکبوسار میدان نیاز مادی التی مرشد الحق و شکسته نام
آرد **بنا** **است** **ان** **نما** **خطی**

مشهور تا به چو در ای خاطر موج اندر آید و گوهر فروزید اندر کنار
شبه از ایشان چروقی شایین صحرای لایق و وقف اسرارناش
نامی ملک ملکوت سایه مریدان پایه مستفیدان نظم ای خاصه
قرب نی مع الله سرخیل مقربان درگاه ای با دو چشم خوش
داده بدو چشم خود تر او تقدیر برون نداد از بی شمار ای ترا
نکرده آگاه این صوف نزار میجرخ نبر قامت بهت کو تا
مقرب درگاه میان حضرت فلان دام کرامت بعد از عودیت
بسیار و تسلیات بهماز مرفوع ضمیر میسر میگرداند که در اوقات
تفویض

حضور و انات فاضل السور از درگاه رب الغفور یکی محبت و سایر
خاجات حسب کد شدنی فرموده باشند که فی کل الاحوال مع حصول
جمیع الامال باقبال دارد و ده پارچه که مناسب ساختن رو پاک خدا
باشد ارسال نموده شد تا معلوم باشد و ما هم عنقریب الایام
نیز اقدام آن عظام خواهیم رسید و بمنور و کلمان تسلیم
اند جواب آن شایسته تلقین باشد تمکین قابل سعاده
مایل عباد سعاده نمند از چند صادق الارادات حارص العباد
نیک خصال پسندیده افعال سزاوار سلسله در و شان منظور
تفویض

انظار محبت ایشان برگزیده سبکیز بکمان مرید فلان لازال اوقات
باد بعد از دعا و قدر اثر قضا قدر معلوم داند که بختنامه که ارسال
نموده بودند به وصول انجامید و بطریق مضمون مقرون کشت غرض
که بهین منوال ارسال اخبار صحت ذات مع جمیع برادران و اقوا
در وقتی از اوقات و آتی طرح از انات نموده باشند و معلوم
خواهد بود که کار فقیر کجاست در اوقات سبکیز دعا ابد بوند انفرزند
است و بعد از این نیز خصوص من تر خواهد بود و الله اعلم بحفظه
نویسنده محزون را از گزینان لسان حق بر زبان مطلق خبر نه جو کلام
جای نماند

الهی مقید انوار بارگای قاری هفت قرأت را وی چکار ده زیوت
قصه فصاحت ز لفظ فصیح بود اطلاق از مرملیج مبتنی
میرد ز قوت صد و در جهان سحر و ارفع بعالم معین مشهور زن
بطیب الحان حضرت فلان لازال قوت را بعد از دعا نامی شمار
اخبار بان برگزیده اخبار چنان میرود که چنین استماع افقاد
که کلام ربانی که در باره غیر ان علیهم السلام معجزه ای سخانی
مرتب بهفت قرأت و مذمت اقوال چهارده روات
آن کان کلمات دارند اگر بکرم عظیم و لطف صمیم خود چند بیت
تفویض

نور تلاوت غایت خواند فرمود از غایت لطف و نهایت الف

خواند بود و باره ز سبیل که چهار گوشه دار القرب احمد اباد از

زرقف کتبوت فقر اصراف نموده می آید مقدم داشته اند چون

برخی بود آوردن عدد آن باره مناسب نمود تا معلوم باشد جواب

خداوند بکیتی جادوانی هزاران سال بادت زندگانی کاشف

محبوب مطلوب یعنی مکتوب نادر السلوب مرغوب القلوب

که این دعا کوئی کینه و دوله آید و برینده بان سرفراز و ممتاز ساخته

بودند در بهترین آنی و خوشترین زمانی شرف و ورود ارزانی فرمود

فان

و مضمون او بخوبین وجهی رونی نمود بعد از تقدیم شرط اعظم و مکرر

انهای رای صواب نمای آنکه امری که این ماموران امر فرمود

بودند و اله بمشاکله مسی البخلان اسم است نموده آمد و من بعد

نیز بر امری که مناسب با نیایب باشد در آن نامور فرموده باشند

و دوران با حضور را بالکلیه دور ندانند و مضمون اشارت بصحت

مقرون گشت و همه خورد و کلان روز جزو شبان دعا گوینان

بست چندان جان که خرقه از رقی کند بود بخت جوانت از فلک

پیر زنده پوشش بخت نویسنده رافع شان عمر بکس عمر کویر مرین

بخت

بانه منبر مروج مجلس شرفی ارجان طبیب بیان عباسی شعار سیاه

پوشش کسائی آثار ردای کرامت بر دوش ناصب علم دین افرو

ایمان بکلام نمکین قاری آیات بنیات کلام الله شاکلی بارگاه

گاه بگاه منشیر الخلاق با داء الطیب رفیع الدین منجم دایم خطاب بعد

از عنایات بشمار معلوم نماید که بر جمعه و اعیاد بصورت نامعقود

ناکمر رعبارت دیگر اداناید و مردمان را در تحریر بودن بصلاحت

تجدید امر فرماید و وجه مدد معاش خود را سال بسلان بمکالیف دیوار

من کل الوجوه تصرف کند و عمر خود را در دعائی جان درازی

غلامان

خادمان درگاه و ملازمان با کاه فخریاد درین باب ملازم درگاه

و ملازم درگاه و موافقت بارگاه تا مدت یکماه بوده پروا نیانم

شما اصدار ساخته ایم عقیب کتابت خواهد رسید و مضمون آن

اینکه می باید که عاملان دیوانی مختیار الیه فی وقت الیوم و دینی

تکالیف اخراجات من کل الجهات بوی رسانده باشند و

درین باب پروا نیانم جدید نطلبند و اجمال نور زند تحریر افغانی

ربع الاول شش ماه نام نویسنده پیش روصف مومنان مقدمه

عسکر مسلمانان قراول قلب کبراه اول موکب عظمی استون

بخت

دین رکن متین قایمچوران راست دوران امام فلان دام امامت
بعد از تبلیغ تنائی بی غایت و دعائی نهایت اعلام آنکه بفرموده احقر
بایشان شخص نامه نمودیم هر چند مبالغه که رفت از عدد دوازده گشت
بنام بر آن الر امکان باشد برای مصلحت چند روز اقامه نموده است
باعت فرمایند باقی عالم اند بمقری نو قرآء از مقری ساز داد و الحان
خوش بیان بلبل از اصناف صد ارباب بو قتی که تقریری جو قمری نوازد
از سوز کلامش دلم نوحه سازد طیور از هوا آنگاه سر به بند و خوش از پیش
پیش میشتن باز ایستاده کنه محبان از او آرد و توادش پر خروش

وای

وای دماغ پر سرخ و دوشان از اداهدات مدبوش وای
 راحت سمع جمع اجاوای تسکین قلوب فقرا و اغنیاء ارام
 خاطر مردمان مفری فلان دانه قرآنه بعد از دعائانی مجبانه و ثنائی
 فحاصنه از محبت شیرین کلام اعلام میرود که بتاریخ ثنائی ربع الاول
 قرار بار عام مولود صاحب العز و الجود صلو علیه الی یوم الموعود
 بنا بر آن اطمینان جان و جهان بی ترصد و ای علی ترقی سانی
 خود شمع جمع یاران و قره العین دوستداران باشند غایب هر
 و نهایت بند نوازی خواهد بود مترصدیم همه چشمیم تا برون آئی

[illegible]

موجودیت از دیده قدم سازم و دایم بر تو بر سر از همه پیر دارم
و بنیم بد تو دولت مدام الی یوم القيام باد بجای نرسد حاجی حاجی
الشریفین الباری کن المکررین مجاور روضه رسول معظم استانه
قبول یقیم سده بیت العیق صانها الله لهما من کل فج عمیق زار غیر ظنر
علیا طائف مقبره عظمی الظلم حجت حجت از بیان یکدشت قدس
ز آسمان جهان بلند شد یک مدحت جهان نوشت هزاره
کمران تا کران جهان بگذشت فخرست مسلمانان حاجی خدان
وامه حج بعد از خلوص مجانبه و اخلاص دوستانه معلوم نماید که

چند شرفی از احرار که عدد ششسم در آخرین لفظ مضمون است
مرکز سال ارسال نموده آمد تا معلوم باشد و امید که گاه بکات ماه
در اوقات حضور و انابت موفور السور از دربار الغفور علی
مهمات و سایر حاجات اینجانب استدعی فرماید و الدعای
در کاف معدن شرف خوان نوال کان کمال ابر کو بر بخشش
بخش سایه صغار مایه کبار خلاص ابرار تیغ احرار نامی جهان حضرت
دام جوده بعد از دعای بسیار و تحنای بسیار اخبار بان پسندید
اخبار میرود که آن کرم و خوان نعم مطلوب جانی دوست شرفی

فقیر میباشند و داد و دعا با دجیت نباید داد که او خود در بحر اذیت
غرضت که هیچ وجه فرق بین رونی در اینست تصور افهمود
نه نباید و مبلغ که نصف نصف وی سستی عدد حرف افتخ شد
بوصول یوست و همین منوال حال علی الاستیصال ارسال سبل
شامل صحت ذات و جمیع اخبارات فرموده باشند و یکبار
دور ماندگان و ادیه اشتیاق را مجبور نموده و الدعای بمقتی
رکن اسلام مدلل الکلام خیر الاحکام فرخ انجام مفتی الزمان
مفتی الزمان همین القضا القضايات نافع الخلق عالم
وقت بنیادین وقت فانیات آنرا مقتضای مقتضای

الحق راوی و آیات حاوی عبارات فصیح الیاب حضرت مفتی
فلان دام قوا و بعد از این دیت بسیار و خدمات شمار غرض
خود معروض کرد و پیش و چون قضیه بدار العدالت برده شد حکم قضای
جریان و امر قدر شریان بر آن رفت که محضر محضره مفقود است
تا روایتی که بر قضیه مذکور رض قاضی طلبا و حجت ساطع مشیت نمایند
بنابر آن محسن الخلق بریان مطلق التفات تمام توجه فرموده
روایتی مریب آنکه این قضیه تمام ناپدید و این قضیه سرانجام که
اجرت شرفی از الله ضایع نخواهد شد جواب آن محبت انجام نمود

سر انجام مشهور جهان محمد زمان دامه شجاعت را اعلام آنکه ثبات
استواری بر دو مدعی مدعی علیه ارجوع بکمال علیه شریف نمایند که عقب آنها
در عین محضر حاضر نمایم و بالتفات تمام مهمام با تمام رسانیم
و الدعای تقبیل کنند معذل الحق و ازین مطلق متین الحلال الحرام
مشهور را یام مودب العام خیر الکلام را رسم رسوم عالم علوم
احسن بناه مقبول با کاه تنفیذ احکام مصلح الانام بر نگریده حضرت
رحمان حضرت فلان دامه شجاعت را بعد از خلوص و داد و خصم
صدق و داد ازین کمال لاتحاد انبانی رای رسومات نمائی

الاعلام

آنکه چون بنا به محبت و ذریعه مودت مستحق بود و بنا بر آن معروض
نمود که معلوم میشود که عاملان خاص و کارگذاران با اختصاص
در یکی از وزن سکنهای فلان بقال که دو کاند از حله ایجاب
یابد و قصوری ظهور نمود که موجب کسوری بود و غایت
احسان و نهایت امان آنکه نظر اشرف مشرف فرموده
بر حفظ کیمیا با اثر بر آن رود محکوم نمایند که نسبت بر ایجاب
خواهد بود و الله اعلم بحسب در بریه و صادق بکنیه رافع اعلام
اتحاد مائشی طریق الصدق و التواضعی میان اله و ادا
بشما

بعد از شناسایی فی غایت و دعای بی نهایت منتهی که فرموده میشود و بدین آنکه
چنانچه ماموران قبول و شرف امته رسول صلوات الله و آله بودند
بجصول آمد و بعد از این نیز بر همین تمیز بلا طیفه مجتانه و مراحمه دو
سرفراز و دلنواز فرموده باشند و الله اعلم بحسب در بریه
پناه کیاست دستگاه معبد الوثوق رسم رسومات السوق نافذ
الاحکام بمجهور خواص و عوام مرتب رسیده باز از مصلح کارگزار
بیت ای زیبار در پشت فلک رسم یافته بهر تو حور ازلف
خود محراق جان یافته مغلغ الزمان حضرت فلان دام برتبه

بعد از ادعای دعا و ارتفاع ثنائیه میسر و در دعا و دلخواهی
که ساکن جامع ثنائیه است چون بام و شام بل علی سبیل الله
بقا انتظام عمر آن عظام از درگاه ملک العلم میخواهد بنا بر آن
کان سخامعدن و فاسعی تمام و کوشش علی و انجام نمود و بدین
معاشنی خروید در لنگر خاص تعین فرموده بودند حال معلوم
میشود که ماه کاه بلکه تا ماه چیزی بوی نمیرسد و آنجا محبت
و این مدعا کوی بکنیه و بنا بر آن محبت بیسود جانین تصدیق
ضروری نمود که دو کلمه محبت خلص معشیت وی دروغ نفرماید
والله اعلم

فایده عاجز ای نام تو دلم برادر است صحابی از درگاه الهی
زهر چو نای محبت طانی و راحت روانی نامی جهان حضرت
فلان دام مجتبه را بعد از تقبل دعوات و ترسل نجات اعلام
کان کمالات و مرجع مرادات میرود که ملاطفه مرغوب و محبت
مطلوب که مصوب یعقوب باین صوب ارزانی فرموده بودند
بوصول بمرت و مضمونش بحصول انجامد و بعد از علم مضمون
فرحت مقرون خود شش استقبالی نموده بر حکم فرموده است
داده آمد و غنان خواند قبض و بطش بلف خاص که فرموده نام معلوم

باشد و الله اعلم **بصوفی** **نویسنده** تصاویر و مایه ها داده قبل مریدان کعبه
سعدان نایب مناسبت قطب الاقطاب تولیت پناه فرست
دستگاه جانشین بزرگ نمائی دستگیر **نویسنده** ای پناه جلال تو بر فرزند
وی طاعت جناب تو بر خلق فرض **نویسنده** ملک مملکت الابرار
حضرت سید جلال البخاری دامه تولیت بعد از تقییل زمین خست
و تلمذ استانی بخودیت مرید کینه و خادم دیرینه معتقد سده کامل
تبع محمد جان بدو و عرض غرض خود معروف می دارد که چون این مخلص خالص
این صافی طویتی کی از ملازمان درگاه و خادمان بارگاه است

و دایم

و دایم الایام و الدیالی ساکن استانه عالی و متوطن سده متعالی
میباشد بنابر آن القبله جهان و کعبه میان چون خروید
برکت تبرکت که سرمایه نیل مال دو جهانی پیرایه اقبال
کامرانی است عنایت فرماید تا فارغ البالی بود و کمال الحاصل
بدعا دولت و اقبال نیروال نماید و در اوقات سحرهای
از درگاه الهی از درگاه الهی حجت اجابت آن سوال **نویسنده** این مختصر درگاه
مخصوص بارگاه مخلص دیرینه به خواهر یکینه که اسشته تهر مرتبه است
معلوم داند که چو فی علی انقاسم قسمت پذیرفته باشد مقدر

خواهد بود و در وقت ادا جمیع صغری و کبرانی ظهور خواهد نمود و الله
بصوفی نویسنده قد و غشا قال ابو عارفان محرم راز مایه نور و نور
فرشته سیر ملک طیر صوفی با صفات شوق با وفا صاحب پوش و حدت
معتقد او به قدس منزوی اندر و اسرار حلاوت کمال
سرور عرفان حضرت فلان دام صفای بعد از ر و اطل دعوات
و محافل حیات از مخصوص سلسله معروف می رود که چون زنده الی
میان فلان خود را ملازمان استان القبله جهان و کعبه میان
ساخته اند بامید آنکه جرعه که از جام مال مال در ویش ناپاک و باز

فرا

نور که از کاس فلک اسرار ایشان فرو چید در کام جان و خلق
روان گذر یابد **نویسنده** بر بوی آنکه جرعه جاست بار سده در مصطفی
تو بر صبح و شام رفت بنابر آن آن جان جهان و روان
جان نظر شفقت بر اخیان داشتہ التفات تمام و مرتبه
و انجام در باره افرمانید و بکلام نادى الانام خود تا مقدر نمایند و الله
خواه اخوت شعار قربت و نازکمان محبت معدن مودت
اطمینان جان آرام روان حضرت فلان را بعد از تقدم
قوافل دعا و تر حلق و احشائ انبائی را فی صفائی آنکه بلاطفه

که آن همه الطاف و مکر و دایره اشفاق تکلف فرموده بودید رسید
و مضمونش بصحت انجامید غرض که چنانچه مامول بود بوصول است
و باید که بعد از این نیز همین تمیز مسکند دوستی مسلک دارند تا کمین
خاطر مسکین شفته نرود و دل کالبد محبت گردد و از عاقل
طبیعت پسندند و خاص اشیا تنی صغیر و بزرگی لقمان نشان از
بیان بقراط زمان سقراط بنایوس و بزرگوار عصر است
بنیان برین ماه مفعول حضرت خود به باطاعت نهد سر بر
افلاطون حد اقلت بو علی بصارت شافی دم کافی قدم فتح

الم رفع در دو نیم کلام مفرح الانام مصحح الاعیان حضرت فلان
دایره حکمت را بعد از المانع دعا و ارسال تا انبیا میرود که چون درین
خالد و او ان بایه معروفش فته بود بنا بر آن فتنه نموده و محبت
فرموده تریبی که مرکب با فرح بخش و قوای طابری و باطنی را
افزاید ترتیب داده بدست مرسل ساله ارسال فرموده باشند و
پیکه در کار باشد مرقوم نمایند اگر آن بوقت ابرم است
خواهد یافت و بهر مودت روز بروز از افق خلوص است
والسلام جواب محبت قدم بر حاده محبت مستقیم خالص العباد اخلص

اتحاد میان اهل داد بعد از المانع دعا و ارسال تا انبیا میرود که
چون مدلول از دلیل دی بود که اصلا در بدن شامیج مادی است
نمی نمود و از غرض بنا بر آن باوقات مکرر دلیل مدلول
خسته موافق طبیعت مرکبی که ب داده فرستاده خواهد شد
والسلام جواب محبت قدم بر حاده محبت مستقیم خالص العباد اخلص
مکرر دایره احکام کاشف ضمیر نامی انام مبدع شرف ثبات
جهان تاب بوضعت کلف بیات نامی طبعات افلاک
راز دان رموز نامی تجملاتی خاک ماه غایت علم بحیث

عالم از نور خود منور ساخت اگر الخیر سعد اکبر است چنانچه کشای اسم
بنیامی مشهور جهان منج فلان دایره بعد از شامیج مادی است
کردن و از اخبار بان خلاصه صغیر و بزرگوار میرود که چون دی
عزم سفر خرم بود که متعلقان مقصدی این غرضه کشند که هر روز
منزل در سرج عقرب دارد و از طریق طریقه مرور نکرده است
باین قید موسس قرن در توقف افکنند پس مباد که فکر فریم
بمنستقیم زمانی بر آن کاشته وقتی از اوقات و بهر حال
داشته انی از انابت استخراج نموده معین فرماید تا عمل

آرد که امید به محبت کردند و مهربون غایت خود دانند و بسند
 جو به برادر دینی و محبتی کامل اتفاق و صادق الاتحاد میل
 اله داد بعد از تخصیص دعا و تبلیغ ثناء مخصوص دانند که بحسب موده
 عمل نموده و وقتی که معین کرده آمده است باید که در عین الوقت
 خود را از خانه بدر کنند تا غریب الایام مراجعت بحسب تمام خواهد
 بود و الدعای هر مال **نویسند** مال بهمال حلال اشکال اشکال وارث
 موروث و انان شجره شجره مال تنجید سعدن فرح انان محض صادق
 اخبار نکته شای قنای قنای خاک ضمیر نمایی احوالهای خارج از

افلاک

افلاک است ای از محال عظیم تو را بر همه عالم عیان بهر ضمیر
 روشنست چه آشکار چه نهان **منقولی** که با انقلاب ثابت شود
 نخستین و مشتی که با ثبات حکم نقطه سفلی احتیاج مردمان
 بمقتصد علوی **بروز نقطه** که لغایت جریح چون قرعه بفرمانت
 رواست از آنکه فال بلخی خود را از حکم تو راست که بر آن
 فال من در قرعه ناری دست به از آنکه بهر حاجتم رویت روان
 راگو است **نویسند** امید کانا روزگار است که قرعه سان از گردش
 گردون دون گردشگی روی نموده است که از صیرت ان

بار ای سفره زرای حضر درست میدید بنابر آن از کرم وسیع
 انقبه جهان بدیع نخواهد بود که در اوقات حضور و انات
 مسرور بر نه رفیع نمایی این مجوز زمانی خود را تصدیق دهند حکم
 سفر یا حضر و احوال استقبال از روی تشخص تعین فرمانده تا بمو
 فرموده عمل نموده آید مقرر صدیم والد دعا **ا** کان کمال معدن
 جمال عدم النشان بهمال حسن الحضان بسندیده افعال محسن خلق
 بر کنده حق قبله وضع وضع محمد رفیع دام رفعة بعد از اسباب
 دعا و اعلام معروف و معروف که در دل شب خصوصاً وقت شبکیر

قنا

فکر صاحب التذییر بر آن گماشته تعین نموده آمد که فردا پس از
 پیشین ابتدا خروج باید نمود که آن وقت که مراجعت بحسب
 خواهد بود پسینی باید که خود را در عین الوقت از خانه بدر کنند
 و اقامه بمنزل نمایند والد دعا **نویسند** منشی زمان فصیح او
 محرم سرای سلطان واقف از انظیان التحریر کامل التحریر صافی
 الضمیر کافی التذییر **برداشتی** که در دل فقر نیامده است
 دار در صبر خانه تو بر سر زبان بانی امید عبارات و کلام
 اسرار لوح و قلم انیسوز را جلیس امرای ملج اللسان صریح السان

لازال انشاء فلانرا بعد از تبلیغ قوافل عاودت در نظر انبای
مشکل شای و ضمیر لیتی نماز محب با وفا و محصل کامل الصدق و الصفا
انکه چون فرمان قضا قدر قدر اثر در باره برادر ممد یار
اصدار باید غایت مودت و نهایت محبت انکه کلمه که مدعا
او خبر و یا و یا که از آن اثبات یابد و حرفی که غرض نشان آن
بمعرض غرض نجات معروض داشته و نوشته باشند و خود
و یکمل مطلق از جانب ایشان شسته بسعی تمام وجه اتمام مهام
بانجام رسانند و اینجا بامنه نمنت و مرهون غایت

خود اند و السلام ^{جواب} افنا بانه مشکلی شایه و ما تهاب
صحیفه بر لطفه خباب فضایل باب شجاعت ایاب مهابت
برادر ممد عبد الوهاب ال جماعه له مطلع اقبال و مشرق اجلال
طالع و شارق شده بود در بهترین آنی و خوشترین زمانی جلوه
نور و حجله سرور ظهور فرموده در مطالعه آن مقابل بر مرفی
قرحی و برابر بر لفظ لطیفه روی نمود و بعد از تقدیم سرالط
مودت و ترسیم رسوم محبت اعلام العظام میرو و ده
چون اشارتی که میسر تدبیر مملکت این فقیر را بمشار اینه

فرموده بود و بدو موضوع انجامید بسعی تمام در انجام انهمام ملین
عزم بدست جزم بسته آمد و در انصرام آن مرام بر سر راه
ترقیه ترصد نشسته که چون آن هم رجوع با اینجا نماید و یا
آن تا بجان آسان شمرده آید باقی خدمات را ترسیم
نوبت حسان ثانی همچنان زمانی غان معانی جبر جبهانی شمر
ملک فصاحت مبر سپهر ملاحات صراف نقد کمالات شریفه
نظام لالی ایات صاحب کمالات شریفه ناظم ابیات لطیفه
شمع جمع فضلا و سراج و نایج مجمع عقلا باقی این مشهور و منظوم
رقعه

مفتاح دریای علوم نایب مناب عراقی محیی مرزا مومنین
دام اشعار و ر العبد از ترفع دعا و تقبل تا انبیا ضمیر سرینه
احوال ناخواطر خطیر الهام پذیر غیبت از محبتی ریاض محضر
با وفا انکه معلوم ملاذ باشد که در عین القابله بجمع برضا و محضر
با سناد است داد و بود بدو و عرض انقلبه که اولعبه صغیر
خود معروض نموده بودیم که غرضی که جامع الکلام مشتمل بر تمام
تاریخ بام شد قلمی فرمایند که دیدش را دیده نامادیده بکارند
و مجموع خواص و غوام در بام شام بل علی الام و وردن

دارند حالا خاطر فائز بان مقرر شد است و دیدار تر قریب
 عنایت ما محتاج الیه در تعاقب خواهد بود و چون در این ایل
 مدتی بطویل روی نباشد است موانع خیر باد و السلام جواب
 محرم را از مخلص کار ساز این دست نواز جلوس می داند و آنچه در
 میان حضرت میان فلک العبد از روایت شما و وظایف
 دعا اعلام ان برگزیده خواص و عوام انکه خداوند باین
 مخلص اسراف و ممتاز فرمودید روز شنبان بصورت
 نود و شصت فایان چون حادثه حدوث و واقعه وقوع یافته بود
 ان

درین مدت امان و بی نمودن ان الله تعاقب کثایت از
 عید و معبود بدر آمده خواهد شد باقی خدمات مقرر شدیم
 نوبت مقرر امور دولت ناظم مدام ملت مروج رواج
 مملکت مقرر از طر از ثروت قضا قدرت قدر موال صاحب
 التصرف لایق التعریف است را ای ملک از ایش از عالمی
 در کتب زیور فیرست دولت زمینت توقع فضل برگزیده
 حضرت قیوم میرزا محمد موسوم دام استفاده را خدایه و اخوا
 و مقرر بدگاه بی در انشیا و بعد از مراسم خدمت و رسوما

غیبت پذیر و غرض معروض دارد که بنا بر این پانزدهم ماه حاصل
 نبر از اشرافی بکسور از باقی پارسان است محمد اشرف بر صده
 خواص شرف که دایده شده اند بجزین اعلی دارد و دایده یکبارنده
 در مذکور غایت فرموده باشند تا غدا الحاجت محبت تواند بود
 و السلام و معتمد المصطفی العاصی کامل الاخلاص حامل الاختصاص علیهم السلام
 و وضع محمد رفیع را بعد از ترفع دعا و تبلیغ شما انبای ضمیر جهان بخاک
 زریکه بدست رسول ارسال نمود و دیده مرسول شد و باید که بعد ازین
 نیز بر محموله بجهول انعام بخانه عامه رسیده باشند و نوبتی نماند

که سرانجام رصد تمام بی باقی باشد و در کار خود امان نوزند
 تا در وقت حساب لایق عتاب و نرا و از خطاب نباشند بکل
 قد نوبت انبیا لستان مالک تشریح خامه غیر تمامه عالی همایون
 انبیا الخیر کامل التعمیر حواء التعمیر تشریح تدبیر مالک ملک تمام
 و الی ولایت سیاق کامل سر از و الی قد از ذریعه قرار نام
 وسیله رواج ایام مبدع قواعد کتابت فارس میدان فستاده
 را با قبسم ق و و محرران انم علی السلاطین نسب الخ اقد قبله
 را باب جهان انوی زمان محمد دام تحریر و تشریح اب و مقرر

باد و بام اتمام انام تبرصیح در رقام قلم او مصوخله مختصر کن
 بام شام بل علی الدوام وظایف عالوئی و روائی رضا جوئی
 و مرتب مدارد و بعد از تقدیم دعا و تبلیغ ثابا بقبله عظمی اسما
 دی حبت و برق برادر مقلان بمعرض عرض معروف داشته
 بودیم اگر امروز سرفراز و ممتاز فرموده نموده عتاف نمایند
 بند نوازی و نهایت سرفرازی خواهد بود باقی خدمات را
 مرصد انجم مخلص خالص الواد صرح الاتحاد نامی بلاد مشهور عباده
 میان عباد ام حجت بعد از سلام مودت انجام اعلام دانند که
 اموز

امروز روز تعطیل است چون صبح رجوع بدفتر نمایم سعی تمام تمام
 نموده مرسل فرموده خواهد شد والسلام بنایب نویسنده بستاند
 حکام بانوار از در اتمام ترحمان امر ابرارمان و زرا نایب
 حاکمان عالیجناب عامل از قلم نیاز لسان کرام بیان عظام
 لائق الانعام سزاوار کرام الشیر علی الاطلاق حضرت عبدالرزاق
 دام نیابت شاداب باد و نهال بال خلاق شرح قلم در بار کوبه تبار
 او شمر و سیرا جلد دیرینه و خادم کیمینه اکنه خبر و در توش
 کار نباشد شب روز مراسم دعا و وظایف ثابا بقبله عظمی و کعبه

فضلا امر تصدق وظف میدارد و بعد از تقدیم تحیات و تبلیغ
 تسلیات بدوره عرض میسازد که معلوم آن کان کرم و معدن
 الشیخ بود باشد که احیاناً عرضی که معروف نموده ایم اگر آنرا بمعرض
 خاص رسانیده باشند جوابش قلمی فرمایند ممنون منت و مریون
 عنایت خود کردارنده باشند دولت مستدام باد و جواب کامل الطویه
 صافی الیه مشهور نامی خواص و عوام برادر م عبد السلام را اعلام
 انکه بام و شام آن مرام دریاداست مرصد فرصت و مقرب
 و قیم چون مخلصانیم معروف نمائیم و آنچه در باره شما آن کان
 برادر

سخنی زود باصغاع آن معدن و فوکان صفار ساینده
 شد و السلام به پهلای نویسنده شجاعت پناه محبات دستها
 سپشت زمان بهمن او ان رستم دور ان بهرام زشت
 اسفند یار شوکت فرامرز عظمت کز قوه زشمیر او شیر
 نو و زینک رسانیده پیلان سیوه زحله که آورد در روزین
 زمین آسمان آسمان شد زمین سیخو شورش زوزنا می
 حامی بلدان خصوصاً محمد زمان دامه شجاعت را بعد از تکلیف
 بسیار و تعظیفات به شمار محکوم کرد ایندا میشو که فر دقت

بام با ساحتی تمام بصوب ولايت جام توجه نمايد و آن بدست
 انجام را کار تمام رسانيد و بسروايت که تازد و سرهای غار
 ناپاکار و قار ملعون کنکهار در باندازد و دل خود از جانب
 گشت بالکلیه جمع دارد و چون چنین اظهار نماید وانی افشا
 و حاکم ان الکناف خود شن باشد درین باب قدغن داند اول
 جمادی الاخره الف و ثمان تحریر یافت **بشمه نویسه فلک**
 مر است بنور کوکب ذات ملکی صفات حار و شغیر البلد فاک
 اطراف السند قائل الثقا قاهره طغات متاصل میان لغار قلح

نور

اصول الفیاض ناصر الملک و حافظ فرقه سد اذ نافذ الاحکام مضمون
 السلام المکرّم تبکیرات ابحی عبد العلی دایم مر است منور باد
 و احوال بل طایق النحال با تمام مر ام انجام او مقرر بعد از احوال
 دعا و انبیا شاد م الفقر ابدالو فالسبع عدا اصغایماید که
 برادر م فلا نزار و زکار نایم وار مدتی بطرفی غالب بود و آنجود
 در برودن شمان بجانبی طالب بنابر آن بالضرورت خدود
 غایت بود و چون حالا معاودت نمود و شرف شرف خدمت
 خاص شده اند نظر با غایت داشته هر عنایتیکه در باره شمان

خوانند فرموده با الکلیه بر این جانب خواهد بود و زیاده و نوبه و السلام
 و اید خادم کمینه و معتقد و غیره کامل الخلاص و اید اخصاص و اید
 جلی عبد العلی بدو و عرض آنکجه صفا قنده و افرض خود معروف و
 مینماید که عنایت نامه نامی که شرف آن سرفراز فرموده بودند
 و بدترین انبیا و شرفترین اوقات بوصول است و آنچه
 مایول بود بوصول انجامید و باز به خدمتی که تعلق با غایت داشته
 باشند بان سرفراز فرمایند و بارسلان سایل که مشتمل بر احوال
 کلیه باشند در بهر آن خود مختار نمایند و السلام **بشمه نویسه**

نور

کامل الاخلاص حاکم اصطبل آنکه سبب است خود بود و اید اید
 است و بر فرستادن بمراد خود داشته و توین مر ام را جام
 مر ام بر سر نهاده و کرده امان در میدان خواهش را بخت داده
 است ای پای کا در رفعت تو بر فلک رسید صیدت هم نمند تو گو
 سبک شیند الممتاز فی القدران خصوصاً محمد زمان معلوم داند
 در تاریخ اول جمادی الثانی که اشرف خلک که از ره ایلادت فرست
 در بارگاه فلک استیلا و با کاه یافته بود و بزیده الاقران فی
 الد و ران خواه جهان غایت فرموده ایم بحر رسیدن غایت

و باز روی چادر بصوب چاکم آورد باید که در بار که نامی نقش
در بولیمانی و کیم سنا هر نفرش و کندر میای مصور و رفته
و سنا کما کمر میا سازد و در ساختن میام بسی تمام بر داز
مالایق عنایات و نیز او را مراحمات کرد و درین باب قدغن داند
بجمله نویسنده کامل الاخلاص شامل الاختصاص لکنه پاره بود
کمر بکمر پیوده و در وقت نامه او توسان دوتا بوده و بجهت
یکتائی اخلاص و در ویه نموده و بند بند عقیده خود در هوادری
بسته و متراض مثال در قطع قطعه ناموافق نشسته و سوزن

و از چشم شمت کشاده و رسته سان جامه اتحاد خود را پیونده
و داد داده و بهو الخ شخصیات آفرید کار محمد ناز و امه قیاطه و بعد
از دعای محبت انجام و تحبای مودت فرجام اعلام آنکه
درین اوان پر امان و زمان فرج بخش رولن کار و انجمن
روی غریب بصوب هندوستان نهاده است و در یکی از طرا
ایمکت فردوس سحریت بار خود کت ده و از آفتاب زرقبای شمشیر
و کتایت و قمری و پوسندینار و بی و رو با کهای سندی بوده
بر توده فاده و ستر لایمائی ابدار و صوفیانی تواج مانند آب

مانند آب بکار و پارچهائی کتان و دیگر اقمشه و نمیشان پنج
داده بنابر آن بان منظور بر کان معلوم نموده می یکله چون
احیای اقمشه بکار خانه باشد محکوم فرمایند تا خود شش متوجه شده
ملازم درگاه خاص و بارگاه اختصاص گردانیده شود باقی خدمات
را متر قیم **صباغ نویسنده** محب اخضر دست مختص آنکه همیشه دوستی
خود را برکت صباغ من الله معصفه دارد و نقش اتحاد خود در جبهه
خلوصیت نکارد و سیاهی ادا بر راقص فری اقبال و بدو خسار
امل را لون ناری بخش رنگ آمیزی که صباغ فلک از شاکر

استاد است صباغی که رنگ آمیز سما و زمین می **صباغ فلک**
بایمه استاد و صنعت تلمیذی شاکر در ترا خواست غنیت
المصنوع بصفتة الله العلی الله قلی دام صبغة بعد از تکریمات
بسیار و مجلات بشمار اخبار نماید که ترکیب رنگه و کت
و قافی و سبزی نارنجی بر پدید ایراد فرموده باشد که غایت عنا
و نهایت حمایت خواهد بود و زیاده ابرام حد خود نمود و السلام
و داد محبی فقیر عا در ابعاد تمیید و اعد اتحاد و کشید مانی و داد

مجبوری نماید و بعد از تمهید قواعد اتحاد محکم نماید و از مصلحت حاصل خلق
ارشاد آنکه مرا تهمید مرغوب ملاطفه مطلوب که معصوب انویاض
القاهره بوده بودند در بهترین احوال و خوشترین زمان طبع و سرود
فرموده آنچه مأمول بود بحصول وی نمود و بنا بر آن مضمون خاطر
نشان ترا کتب العالی مطلوب است و آنچه ناست که بر آن
عروسک یارید معصوم و او را نیم کوفت کرده در بغل می کنند و
اندکی نم دهند و روز دوم در کمر پاس کنند و تا بجای آب بریزند
که زرد آب بکلی زایل گردد و امتحان به پا می کنند چون آب سفید
ماند

نماید و زرد آب رفته باشد آنگاه نیم کف ایشانند و در افتاب
نهند تا نیم خشک شود آنگاه ششبار در دوش مار بچهار بار کنند و همانند
نفسه شود امتحان آنکه قدری بر آب بریزند اگر آتشناکند بنویسند
کشته نشود باشد و اگر نه خورد در کمر پاس کنند و بنای و نیزند و آب شش
جد بگیرند که لعل خواهد آمد که این را در سر و سگ خواهند جده و
بمرتب آب بگیرند و بخار بریزند و چون خواهند که رنگ کنند تریخی
لیمون یا الی یا انار یا غیره قدری قدری بر آن بریزند و بدست
زنند چون کف کنند هنوز تریخی کم باشد تریخی دیگر اندازند چون

کف کم شود و آب پیاده همانند آنکه کاغذ یا جامه در آن آفتان کرد
سطح باشد دو پاس و اگر یک پاس در آن گذارند و عروسک
لطیف آید و رنگ قلعی چنان باشد که از هر یک قدری قدر
سطح بر بگیرند و ده پانزده چوب بپزند و پاره پاره بر سر آینه کنند
و بر کاغذ شش پمانی داده کل و بر کی خواطر خواه بکشند هر دو قلع
شود مده زنده و بخار بریزند و رنگ بر چنان بود که در دو و آنک
زرد آب و چهار و آنک نیل نخته بکشند سبز لطیف بر آید و رنگ
نارنجی بر صورت است که بپوشد کلنی انار و شیر او در کا
نی

چینی کنند و بگذارند تا صاف شود آنکه بیالانید و در آن کاغذ یا جامه
شش پمانی داده سر کنند یعنی بر یک کل انار بر آید و خدای
که بان سر فرار و ممتاز فرموده بودید از عهد آن بدر آمده
شد باقی بند کپار اتر صدیم و الدعا یا در چینی **لوس** ملد الطعوم
مفرج العموم و دافع الغموم مرفع الهموم **فصل** دست تو بر آ
و ملاحت سفره کش فرقه شریعت لذات طعوم هر دو عالم
اند کف دست تو و دلیعت نکست داری که حلاوت
خلق جهان باز شیرینی سخنان اوست و راحت عموم علی

انچه در زبان او بود گفت شریف الشریف دولت خواه
 ایف معلوم دانند که ترکیب **سیخ** پیغمبر در کار است پناه خود را
 ملازم درگاه کرده اند یا مرقوم نموده بدینست مرسل ساله ارسال
 نماید **جواب** بذروه عرض قبله جهان کعبه جهان چنان معروض
 میرود که ترکیب **سیخ** پیغمبر چنانست که بعضی چندان باید که خوا
 بر سر هر یک سوراخ مناسب کرده تمامی اعصار بشنید کرده
 در گمان که کرد کند یحیی باریک و دیگر مصالح تمام از رد چوب
 و دالان خور و کشیز و الاچی و فلفل که در میانزد و در جهان **سیخ**
 بنویسند

پیغمبر کرده هر سوراخ سوراخ نهادند پیروز بعد از دست دور
 کند و در سیخها در آرد و روغن بدید و بریان کند که سرخ شود
 بکار برد لذتی عظیم **دینار** **نوبت** منصوبه باز نشسته انداز
 بر سر از بر و ساز **قطعه** بول بر داند و دست پندازد و در خضم خود
 را حرکت از ان بات چون منصوبه کشائی پست کرد کند لجلج
 در لجه شهابت پیل بندیکه برای منصوبه کشائی که رخ های وزیر
 پادشاه باشد رخ افکند منصوبه کشائی که فرزند خضم را پیل
 بند فکر در هم زند غایبانه بازیکه لجلج از حضور شد کردی او **سیخ**
 بنویسند

بلکه در شاکه دمی شاکر و استاد است شاکر که بنبر و آبروی فکر
 بازی بر و مقابل خود را بر داند دای که بد با عقد کشائی بازی
 رفقه اقام دیندیم سلاطین محبوب خواقین مشهور جهان **سیخ**
 دامه فیر بعد از ترغ و دعا و تقییل نا اهنای که جهان جلیر و شاکه
 اینست هم بدینست مجموعی خوش و مجلسی دلکش فرموده اند و اسپ
 سخن را در غرضه شطرنج بازی جولان نموده تا بدینجا و اندک **سیخ**
 واقع شطرنج و کیفیت وضع او کی باشد که با پیش باشد که چون
 آن منظور بر کلان و زمین او ان مشهور زمان اند جا بر آن
 انکار

اظهار نموده اند پس هر بعد از ادای دعا و تقدیم نما معروض میداند
 که نام واقع شطرنج و نسبت او با قلم و کیفیت وضع و تقسیم
 او مختصر مطول مختصر محرم فرموده بر سر ساله حواله نمایند
 که غایت غایات و نهایت مراعات خواهد بود و خود را با **سیخ**
 دانسته باشند بدان سر فر از فرماند و بین الاقران ممتاز **سیخ**
 مترصدیم **جواب** بایه مودت سایه محبت کمان و داد معدن **سیخ**
 اخوی محبت نهاد دامه مجتبه بعد از دعای محبت آمر و ثنائی و **سیخ**
 انکیز انبایا که مطلوب آمر خوب القلوب محبوب السلوب
 بنویسند

36

و غیر دو دویله دو فرس است و دو رخ و هشت چپا و پیش از این صاف
بسته باشند این یک فوجی باشد و فوجی بر یک دیگر مقابل این
میباشد چنانکه این روشن و امام ایام مشهور است ^{مقرر}
روشن و ضرب بر یک از غایت استبهار محل تکرار دریافت و
صورت بساط این چنانست که پاره مربع متشکل بنمک شست
هشت فوجی باشد که تمامی خانه ها شصت و چهار میشوند و ^{بیاید}
بدین نمودار است

114

باب اول که در جمیع فروع
فرموده است اینجاست
که جمعه همان می و دو
میباشد در جهان تفصیل
روز ضرب نیز حالت امضا است بساط تقویم

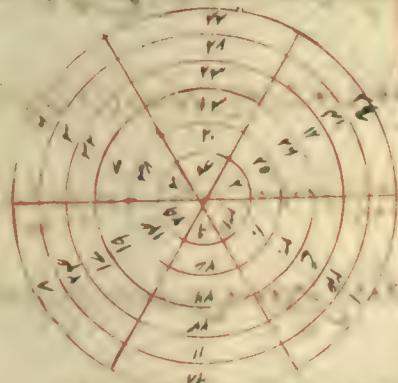
[illegible]

مهراد و مختلف صورت او تربت اما بساط و پار مستطیل مثلث
بشکل چهار در شانزده که همان شصت و چهار خانه میشود اما تعبیه هر
دورخ در هر دوراه موضوع اند و شاه و فرزین میان هر دورخ و دور
فرزین پیش پای شاه و فرزین و دو فیل پیش هر دو فرس و پادشاهان
دو صف پیشین بنده و دیگر طرف نیز سهیل وضع بزرگت دیگر مبره

مباشند و صورت بساط امنیت

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

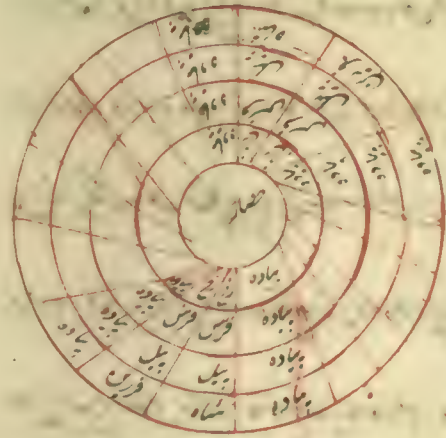
113



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸
۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰

باب سیم که حکیم انرا رومی خوانند حکیم رومی همانست است و صورت
 بساط بر شکل دایره کشیده اند و در آن چهار جهت که شکل دایره خود برای آنکه
 اگر پادشاه را خونی بود بر سر او نشاندند آن حصار اندازند تا ایمن بود بعد چهار

دایره متوازی بالای دایره خود بکشند و شانزده اقسام ساخته بخطوط
 ابراز نمایند و از دایره خود دگر انداخته و چهار بخش باشند و بعد
 همان شانزده میکنند و تعبیه اشکال به چنان کنند که شاه فرزند بر کناره دایره بنهند
 برابر و هر دو قبل در پیش این بر دو وضع میکنند و دفرس پیش بر دو قبل
 و دفرس پیش بر دو فرس بر کناره بنهند و چهار پیاده در میانه و چهار در میانه
 در طول بنهند و سیر و ضرب بر قاعده نخستین و قبلها هر چهار درین
 خود جنگ میکنند و چون پادشاه در حصین باشد نه او کس را ضرب
 کند و نه کس او را و صورت بساط چنین است



باب چهارم که نیز موصوف حکیم و نیزت و معرفت آن چنانست که
 بهشت چهارم بر شطرنج قدیم پیاده کرده است چهار اسد و چهار پیاده و
 بعضی جای اسد شتر تر اند و تعبیه و سیر و ضرب بر قاعده و جهت

و اسد بر شش بل از بل کمانه زیادت رود یعنی بل کمانه گذارد و بدوم
 نود و اسد دو گذارد و بسیم و دو اسد در میان خود جنگ کنند و قبل
 ملاقی نشینند یکدیگر و صورت بساط او پاره مربع مشکی شکل در ده
 که یکصد میشوند باو شد و بر هر چهار طرف از او چهار خانه خارج از
 بساط ساخته است و هر یک موسوم بحصین است چون پادشاه
 را فکری پیش آید بر سر خود در انحصی در رود و تا آنکه که در آن
 حصین باشد هیچ کس نتواند بر او کند و نه او کس را تواند راند و
 بدین هیأت متصور است

سر	ج	م	ز	د	ر	ز	م	ج	سر
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
پایه	پایه	پایه	پایه	پایه	پایه	پایه	پایه	پایه	پایه
اسد	سج	قوس	بل	سج	بل	قوس	سج	بل	اسد

اصول موسیقی و اصول و ضوابط افلاطون مقصود قانون قانون
ساز بخش جنگ نماید مروج مجلس جمعیست که ساز باید آواز می
فرد

نواز شلست بر دوازده قطعه چو کبر و بچک اندرون چک را کند بهره
فرمودن آنک را چو سونی را وی سعی آورد و بدین موم
وسنگ از مختص درگاه جلی محرم پرده بود علی برادر م الله فانی ام
غناوه بعد از تجلیات بسیار و کمر حیات بنهار اخبار نماید که چون
امشب بایران جانی و دوستان دوستگانی جمعی و کشت و مجلس نور
و خوش ساخته اند و با جام مغانی و آواز آغانی پر دانه در علم
سرود و مکالمه در فن رود و در فرمودند بر همه انمشار الیه
مومی الیه نمودند که درین شهر بلکه درین عصر ازین هنر فلان کن
بهره

حمید و طهور نمود چون مضمون آن مجمع فنون بصحت مقرون گشته
بموجب فرموده آن نایب میان و بر طبق اشارت نموده آن سانی
که بیان آن بر زبان درفشان لسان گوشتان بر صفت تریان
چنان مبین اند که هر فرقه را درین فن افلاکی کثیر الوعیت که این
مختصر مشتمل آن مطول تواند شد پس باین سبیل نمود و جی از قول
فرمودندی نمود انما یم یام کاری باشد ابل انفن او اند کار می باشد
مر ملازمان انجمن را و آن بر قول فارسیان چنان باشد که نخستین
قول بود علی سنا است و آن دوازده پرده وضع فرموده است
و آن

همه فرود و بنا بر آن غایت بود اداری و نهایت و دست داری آنکه
جمعی مفصل کرد و اربل مختصری مطول نامردمین اسرار برید و در مقام
صرصر کرد و اصدار فرمایند و هر چه که ازین تمیز باشد ترا اخبار نماید و
اوضاع هر یک که ابل فارسی چند پرده وضع کرده اند و ابل چند
راکت و گاه نواختن ابل اعلی سبیل التفصیل و الاشتهار معلوم
سندند و بر همه که متعلق باینصوب باشد مرقوم و بس آن
مراجعه مطلوب و فرغ مرغوب نامرد الی سلوب و انفع الکر و ب که
محبوب انوب باینصوب الفا فرمودند و درانی سوده و زبا
بک

را کم کند اسپان طوبیة جلالت برشته افکن بخش صحر که در پشت
 و دیارهای کثرت قناری می هم کار بکار دام جلالت بعد از انسا و عا و اعلا
 ثنابع رضا اصغان نماید که چنان استماع میرود که درین نزدیکی بازگشت
 خراسان با کله اسپان روی غریمت بصوب هندوستان نباده
 اند و در اطراف و کناف اینک فرد و نشتان خلد استان منزل
 مکان کثرت کالانی خود را در چهار بازار دیار طلب خریدار بار داد
 اگر وقوع موافق مسیح باشد خود شش متوجه شده تمامی کله انظر در
 آرند و اسپیکه لایق سر کار و فرا خود را بر باشد در اصطبل خاص
 و پایگاه

و اینجا اختصار رساند و چون چنان ظهور خواهد نمود موجب قرائت
 و بنده نواری مایان بالکلیه خواهد بود که بار حضرت اعلیٰ نربان
 که بار کار این کار باعث فرموده اند و امیدواریم باغبانیت بیغایت
 نموده بنابر آن مترصدیم که علی اسرع الزمان روی اینصورت در این
 عیان ارتسام باید و مامولهای موعود بر طبق مقصود سرانجام و السلام
 ظاهر معنی ^{اداره و تشریف} ترتیب کارخانه ماهر اوضاع درگاه یگانه
 مدبر امور مصالح مهمات جمیع صاحب یوان اعلیٰ فتن بارگاه علی
 تمامی همسران حامی پیشه در آن امر مود که حاکم احدی باشد دیوان
 لار

مشار الیه و یوایان نافذ الاحکام عمه السلام و ام امره جاری علی الانا
 بعد از تکمیل تمام و بجز سعادت انجام اعلام نماید که بحرگاه و قبیله
 مبارک و فلک پاکه آسمان اشتباه در ملک بنده کان ملک شاه
 و در نظم ملازمان درگاه و منسلک و منتظم بودیم که حکم عالی و فرمان
 شرف نفاذ یافت که هر کار که در تعلق اردو کار خود اجتناب و تقدیر
 و الاقده از نماید و بکلی مهمات و جنگی حاجات از صفار و کبار میادارد
 که اول ریح الثانی روی جاد بصوب ولایت حاجت نخواهد بود
 تا بیکسیر عند الحاجة مسیح خیر و البقیه شود و در اوقات غائبه لایق خطاب
 کند

نکرد و بنابر آن اعلام آن عظام قبله کرام میروند که بکلی مبت و تمام
 منت خود مصروف با خلی مرام معطوف به پرداختن محاسن
 آنچه باید و هر چه شاید بالکلیه مرتب دارند و هر چه میباید تعلق با نجاست
 باشد بکلی محسوس سازند چون ضرورت بود ابرام ملازمان نمود و الدعا
 در طلب حضرت سید محمد و علی مال معلوم ملازمان درگاه فلک جاه
 و خادمان بارگاه سپهر اشتباه بوده باشد بکلی ای کلام ملک العلم
 جلالت الاذنه و عمت نعالیه سر وانی الارض مدتی مدید و بعد از این
 که خاطر فاسر این نگین حرمین بکلی نظر و نصارت و طراوت
 لار

مرفوب صغرا و مطلوب کبر انکه معلوم ملاذ او معلوم معاد الو
 باشد که کبر است از اینجاست که تیر کام خوش خرام اقل
 مشک از قام در میدان مکاتب دو آینه ایم و مرآت قاصد
 باد استعجال و وافد صرمان باز روی نوید شسته وصال آن تاز
 نهال سسایده اما از انطرف ایما تا هم برسید لیسای نه سلاهی
 آمده و نه پیاپی برید رفته رسید **مفسر** موانع خیر بادت با سعادت
 لایق انکه ان خدام ابرام ضرور بر این خود راه داده متعطلش باد
 فراق ابرار ان وصال یار ان سیراب فرمایند و کل آن را **نهاد**

در بیان استعدادهای ملاقات نوید چه بگویم که بر خاک در تن
 سکنای استعدادهای ملاقات نوید استعدادهای ملاقات نوید
 این کار دل شیدا ای نامیت معروف و معروف و که بود کاه بی شتاب
 مطلق بر غریبی مستحق را بار دهند و برایش سر مجروح مرهم ملتئم
 نهند و این فقیر خیر باد ما بخرم خدمت که ملازمت بدست خرم
 بسته است و چون سکت استان بر این مرور آسایه سرور برکت
 لذت نشسته امانه از ملازمان استان ملک ایشان مرجه
 شنیده و نه از سکنان غریبه فلک نشان صدای بسج جاکران سینه

فردی که عاشق و دلشده باشد و ملاقات نوید شادمان سوی دست آید و ملاقات
 روز لایق انکه بطریق آفتاب وصال خویش را و تیر یک متوجمان
 استان جلال را نوری بخشد و دل خرمین متوطنان غریبه را بکشد
 این ملاقات خود سروری دهند **جواب** آن است اگر از آمدن یافتن
 که شد می دل و جان شکسته کرد ملازم بود می حکاکه خبرت رفت
 انقبه وضع و شریف هیچ کس نشدیم و بر سخن اقدام اگر انعام از
 هیچ کی نام ابرام رسیدیم و اگر نه که استعجال آن بیجان با سرع الحال و
 طریق استعجال بر میان جان بستی و زمانی بزم وصال این جمیع اهل

فارغیال نشستی و چون سعادت ملازمت محرومی روی نمود و بیجان
 و خویش را در معرض عتاب و محل خطاب داشتند و دل نموده
 در بان استان و سکنان غریبه فلک نشان را از بیجان و تکامل
 مغرور فرموده غایت حرمت و نهایت شفقت انکه لطیف
 و تفقد در نه را از سر نو فرموده سایه عاطفت بر متعلقان را و نه
 مودت و سکنان کوشه محبت اندازند و بجز دانیان محال
 منتظران بزم وصال را محروم نسازند که ملتئم که دیده بای تظار
 بر سر راه ترقب ترقب آمد و دل جبران دیده ملازمت آنم

کرمیت ترقیب شکایت از استماع کلام اخلاص و طلب عفو نویسد

معلوم عالمیان و معقول عاقلان است که نزد فاضلان دیر بدین و عجیب
و قریب کاملان حصرو قیوع و غریب که اصحاب دوا و فرقه دین و ملائکه
مردمان با غرض الفتن فی قلوبهم مضی ابر عرض عرض ایشان بسجده
اصفا نمایند و بجز از آن است که خیال حال بدستگاه آورده بران انگلی
فرماند فرشته ترکان سخن تمییز میشنود و در شرف از منظر خون سیاهش
بادنه و محقق است که تا بهمان بوده است و خواهد بود کلام ما فرجام تمام ملام
اخرام تمام انام ایام خواهد نمود و پیغمبران علیهم السلام را با این
کرم

حضرت ملک العلام تقدس عن افهام انام و تعالی عن اوام تمام

تیر فرقه سزاوار عراجی است و در خویشتن سیاست که ثالث ثلثه
اندکف سهام سوا کلام ساخته اند و زویشان است سخن برادر
میدان خط و غیبت تا خسته چنانکه در باره جانش ایشان میروند
مشغول را المیسر بر گزیناید سجو و نه از بد که نیکوی در وجود میان
کس جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت نیرم کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل
پس بر این با حقا تم تھا که کلام ما وقوع را اصحاب نام شروع بسبوع

اشرف ساند اند و در مدح کذب و بهتان شرح و بیان من تابود
خوانده مصرع من چنانم که نمودم دگر ایشان دانست ز غایت بند و نواز
و نبایست سرفرازی آنکه بکام آید کریمه و الکامل العزیز العاصم عن الناس
فان خطار از صوب شر و سواس خناس منعطف ساخته سایه شفقت بر
سرنهکان ششم بچرم نابوده اند از ند و کیت کرم را بیدان عفو بنانند
بیت بدیر ابدی سهل باشد بزرگ اگر مردی احسن الی من اسأجک
موجب ابرام خدام باشد انصرام داده بسط ساط دعا و فرست فراموش
لوی و از سید اند و در استعدا بنویسد ترتیب داده باشد نویسد ما نیم دو

بسته حرفت بخوار و مست با صدق و صفا داریم شراب الله کون
بزرگف دست نه توقف شما اسباب طرب جمله میا داریم
از دولت تونه دیدار تو میسایم بخلق همه است بر خیز و بیا دوستان
دوستان و حریفان بدم جانی بزم خسروانی و محکم گمانی را
ساز داده اند و سازهای خوش از بانغمائی آغاز و جام معانی هم برادر
مشغول با تالشیم و نشاندی کنیم دمی در جهان کیتقادی کیتیم یک
اشتب دولت ستانیم دادند و دخی ز فردا نیاریم یاد پس باید شکرستان
دوستان را بنور حضور خود منور فرمایند و دلهای مجان را با اعلام قلا

آن عظام مسرور و مستتر نمایند و ادعای باکر در خدمت تقصیر کردم از
 روی مرحمت مغفوری که مانع ادم امر ضروری و احوال است
 نمایم رحمت آری تقصیر که در ملازمت انجاوند و قاعد که در خطوبت
 خدمت آن ابرجد میروند خبر بحضور آن ستودیم و پیش اصحاب غیور
 بفرمان طهور بنسجید بلکه در حضور مسطور هم بکنج پس بنا بر ضرورت حکم
 اللاقات مقصود چون لشکر ملازمت اشرف مشرف خواهم بود
 کیفیات واقعات من کل الجهات بمعرض عرض معروض خواهم نمود
 بیک چگونگی سرنجات بر آوردم بر دوست که خدمتی بسزا بر نماد از دستم

در اسباب مالی و دیگر که به شرح است اعلام میروند که اگر ارسال لغبات
 مرز جاده بحضرت عزیز یوسف صفات بیچ حبت مناسبست ندارد
 اما بحکم قول السلف که ابد یا بقدر من بچیدی مامول لطیف قبولیت
 بیت بجان دوست گرم دست رس جان بودی که پیشکش
 بند کانت آن بودی بواجب چون نسیم سحر از خلق بلوی آورد جان شایدم
 بسوغات نسیم تو بسیم محقق دانند که انما سرور و فرحت دل جمهر که
 بانصوب ظهور فرموده بودند موجب الشرح صد و رحمت کشش
 سبب اریحاج دلها دوستان آمد در شکایت اصل مان و مصاحبت

و مصاحبان نویسد در باغ بوئی و در بوغانی نایتم روز ابل عصر روی صفای
 نیافتم معقول بقول افلاست که عشق بانی بر دروغ و چاه پویی بانی فرغ
 ایشان چون نقد که چار بر محک اعتبار نماید اراند و تکلفات مصلحت
 ایمنه و تعلقات غرض او یکنه شان چون فریب روز کار خدا رکنا نام
 در یکنه زبان ایشان چون ریخته شعبد و ربانی او یکنه و شبید عبارت
 ایشان ایشتر نک کز ربانی ایمنه بیت کردیم ابلانیه یکی بار بار از ایشان
 بحر خفا بانی نیافتم دلا انداز ربانای دیر چشم و فاکه در جبلت این برهان
 مروت نیست بوجوب جالیت که روز و شبشان بمصاحبت جمعی بر ایشان
 بیامان

بیامان باید آورد و وقتها با صفا خود اکتفا با حلاطه سیر و دلان باید کرد و
 بیت زجمع خدین دل بر کند ایم بر کند کی در دل کند ایم و با این همه
 نازد دوستان جانی و یار ان بسهم زمانی خبری و نه از حرفان خریف
 و ظریفان حریف اثری در جمع فاده ام که هر دم صد بار شود دلم بر یار
 خستند دلم به سیر کلفت این سخت دلان شست کیشان و الدعان
 اقدار مالی که رجوع بسا بیت نویسد معروض کرد که تقصیر که در خدمت
 ظهور آمد محل بر تغافل نمایند و قیاس بر تجارب و تمارسل نفرماند که بار
 لغرم سوغات پاره خرم را در میدان رجوعات دوانده ام و ایضا

ما حضر در محل احضار غولش رسانیده چون اضافت آن تخته ضعیفان
درگاه کرد در نظر حقیر آمد اجتناب از آن حشرت که موجب حصار است
نموده شد و مترصد بدایا مناسب درگاه آن عالیجاه بوده آمد که چون
از اطراف الکناف و لایات و تحصیل مال و جهات سوغات مناسب
درگاه آن معانی صفات بهم رسد رایت ره آورد و در میان اختصاص
ملازم ایشان خاص افزاشته خواهد باشد آیات بر سوغات بر خیزد
سوغات نگاشته خواهد آمد و التمام در اوقات در وقتان شود که
بشود یاد او باشند و نوسند از جهت کاتب بعد از دعای نیک انجام

و تحت غیب فرجام اعلام سایه مرام انجام آنکه معلوم باشد که
چند روز که اجمال که واقع شد محقق دانند که تقصیر فقیر درین تحریر بیخ
است باینکه هرگاه قلم سودا قصد مسوده بر صفحه نهادم از غایت
و این یک صغیر نفر از خادمه کشکین شهادت برآمد و از زبان حال با تمایل
در قیل و قال در افتاد و گفت **میت** نیست کاغذ که بهت کبریه
سجده خار از روی اوست خجل سخن از وی برابر بر است
که همین دیدش خراشد دل خدا آنکه در سر کسب کاغذ دیگر طلب
کردم هیچ نیافتم پس با ضرورت به مشقت تمام با تمام رساندم چنانکه
از

مشرق شرف نظر اشرف خواهد شد و بچند کلمه که ستایشی که مصدق خبر به
شدیم و الله اعلم که غفور و مبین **التهمین** تمینت در لجه مبارکباد کرد
و در تقیم هم چند سطر موطوع بر سر پیل نمود و بی تا شرف مطالعه
شرفا مشرف خواهد بود در **تتمت** **جلد** چون از طلوع نیز اعظم
تا آخر قرآن اقدام نماید طالع وقت فلان بدرجه شرف رسید و
علم عمل آن مرکز درین و دول سراج با کشتید قلوب و دستان
باین اشارت عظمی توان گشت و لبهای مجانب باین اشارت کبر
خندان آید که گوشتانی از افق شادمانی روز بروز طلوع خواهد نمود

و مبرایا از مشرق اقبال النوع خواهد بود **میت** شکر خدا که از مدد بخت
کار ساز کامیکه خواستیم ز خدا شد **میت** **تتمت** **جلد** **نویس**
اوانه اقتران تیرین در چهار گوشه عالم در داند که گوهر آن سیکن
رادر سبک از دواج لولالای منسک که دانند ریاض و لبای صغیری
و کبری ازین اشارت جان فزا نصارت از سر گرفت و دیدمانی مجانب
اصفا قازین اشارت فرج نمایصارت پذیرفت مامول از درگاه
حق مطلق و واجب بحق آنکه این اتصال را تا زمان استقامت مبارک
و جایون دارد و از سمت انفصال محذوف و مضمون در **تتمت** **جلد**

نویس چون ظهور یافت که گوشت اقبال فلان از آسمان اجلال در بطن
 حال خوشترین احوال طلوع نموده گوشت افروز از درج خطر و نفوذ
 ظهور فرمود حدیقه قلوب محبان از نسیم این اخبار شکفته شد سخن
 سیر دوستان از کبر و کورت رفته اند و خندان سرور و محبت
 خوشمندی و فرحت حاصل آمد که شرح نمی توان از آن تجربه بیان و تقریر کرد
 در زیر بیان بختی آمد که درگاه واجب العطا یا کمتر است که رو
 بر روز اتصال این گوشت بدرج صعود و شرف باشد و از بهبوط و وبال
 منحرف و تفت خفته کردن نویسنده چون استماع افکار که بر طبق است

نویس و مطابقت مصطفوی با مجمع دوستان مجلس خندان نبوده اند و از
 کار خانه صحنه من الله انرا مصبح کرد و آینه عهد و مجاهدت و
 ازین بیان اثر احوالی تازه یافت و دلایلی دوستان ازین رحبان
 ابراهیمی جدا و انداز پذیرفت امید که علی اسرع الحال ختم نصرت و
 اقبال باشد در توحید و است و بسند الحمد لله الذي يزيل العجز والاضلال
 و يترفع عن الزلل و الكسلان برنگه کرد عارضه که بروجات قرب
 شریف و غفر لطیف شسته بود باب شفا و منزل من القرآن
 مایوس شفاء و رحمة بکلی رایگشته و بخوان طبیعت که سبب سوا الراج

باشد بساط الراج مایل شده ازین بشارت غنی انبال ابائی در چرخ شکر و
 پذیرفته گشت و بدین اشارت کبری که کل کامرانی در بوستان شکر
 شکفته شد و نباشد اگر عالمان چرخ برین کنند بمر شفاء خدا ایگان آیین
 امید که بعد ازین مواد سلامت روحی با خدا منزه عارضه که بوده موجب فتح
 در جات و سبب کفارت خطیات کرد و والسلام در تعریف خلاص
 جسور نویسنده فتح ابواب فتوح را که صبح امانی از مشرق امید دیده
 شده و نسیم سرات در شکله فرج و بخت نمیده و شجره امان بنال اول
 بار و رگشته و رفته مقاصد بقوای کامرانی جاودانی معطر شده است

ماه و روز از حلق و خشف شده بهر یک از واک کشف شده و معلیات
 که در حق انکسره اعظم و قبله اکرام خوضی کرده بودند سر زده و مایوس
 گشتند و از افعال و اقوال بد خصال خود که بهی سویی واقف بودند
 ره پیوده بودند و در اول و منکوس آمدند امید که بعد الیوم گوشت اقبال
 از افق اقبال روز بروز طالع خواهد بود و نورشید اجبت از مشرق
 بیعت ساعت بساعت ساطع التویر ماتم کرده داشتن بود و صحت
 مکتوب آن بدین اسلوب باشد در تعریف نویسنده این چرخ
 جفا پرست عالی بنیاد بهرگز گزیده کس را نکند و هر جا که دلی دید که

دایند از دماغ و کشتن بر سر آن و اجتناب از اگر چه اخبار مؤلم موجب غمنازی
است و خبر موضع شوش خواهر اما اعلام این واقعه اند و زو طهارت
انجام داده جانور را رسام گزید در این صورت پذیر نیست حاصل
الکلام کلفت انجام آنکه دو صغیر فلان که در باغ جهان طراوت یافته
بودند با دخران کعصف بالکل کشت و کل وجودش که در چرخ
شکفته بود و بی بر بلول آورد و غرض که در نیولا سر و شش بوش عالم غیب و
منادی وادی لاریب ندای ارجی الی بک کوشش رسانید
و شراب خطاب مستطاب و ادخلی خشی از جام کلام ملک العلام
ان

ان الموت الذی تقرون منه فانه ملائکة بجام ان افاضل ايام پنداند
قطعه سروی تبارکی بود از باغ لطف رسته زو سبیل قبر بوی کند از بیم
باغش از آن کم شده ندانم با من خبر که گوید بجای نرفت که کسر کرد
توان سرافشش پس در چادیه نامده و واقعه خالیه که نمودار طایفه الکبری
است و انمنج ساعت غمی اسر امید و عده ان التیج العارین
اینه دل را اینک ملال مکر نباید ساخت و دل مجروح را که نیمه
بصر است میباید نواخت که چکرس گزید و گزیر از شش نیش عقرب
اجل نیست لاجرم بدلیل کلام جلیل انما کان یومکم الموت رضا حکم

قضایم و پای سکونت در وادی صبر و شکیبایی نهادیم **در جواب ابی**
نوسید با عید دایم ز بساط عمر افراشته است چه هست نه تخم خورشید
این داشتیم به کبد اشتی است جز فزوده در دی که کبد اشتی است
عرض ازین سطور بر عرض آنکه چون استماع افکار که گوشت ذات
عالی سمات حضرت فلان که بر آسمان کمان و جهان طلوع یافته
بود و بر عروج اوج همسران تافته روی بیوط و رائق افول آورد
و کل حیات آن کامران که در باغ جهان نشو و نما طراوت و کمال
یافته بود از شدت باطل عاصف پر خلل و دلال اثر قبول پذیرفت

بنابر این خاطر خاطر این جز را اینه بام ارام و نه شام انجام هست
بیت فلک تا کمان بی زده نکرد و دشکار کس در و فربه نکرد و پس باغ
که بار قدر همه را کشید نیست و شربت اجل همه را چشید فی بر مغن
اینه کریمه ان التیج القصارین دل بسکوتر استگینی داده اند و
فنان اراده بر سر چه قدرت ننماده و میباید که انجناب بسم حکم نام
ایله را جعول فنان احطار به دست صبر و قرار آورده است طاقی
رادر صحرایی بدلی یله نفرماید و راه شکیبایی در پیش گرفته از پنج
ممر که راه ندهند که بیت درین السیادانه یعنی بسی بنوبت در مکنند

۱۲۷
بر کسی **کتابت شرعی** نیست که در ساقی نظام بر نوع کتابت
ساقی نمودیم لازم آمد که نوعی از کتابت شرعی نیز با و لاحق گردان
بنابر آن میگویم که **الحضر** در لغت جایی حاضر شدن بود من حضر حضر و در
اصطلاح سطوری چند مسطور باشند مستحکم کفایت دعوی مدعی **کتابت شرعی**
علیه در دعوی مدعی از جانب مدعی علیه و آن چنان باشد که **حضر**
عرض این نوشته است که تاریخ منم ماه مبارک رمضان **شش**
مسمی فلان بن فلان در محکمه دارالعدالت احمد اباد آمده با خود حاضر
اورد و در آنکه اسم فلان بن فلان است مع جانشین سبزه زک زب
کلی

کوشک و چشم تنگ تنگ شده ساکنی و دعوی کرد که این جاریه که سماء
بسمبر است حق و ملک منست و مدته ده سال شده است که من این
جاریه را در موضع فلان خریده ام بمبلغ سده عدد اشرفی و مدته هفت شده از منی ظاهر **فلان**
باشد که این گفته و گریخته است و حالا در دست ایمر و یافت ام طلب
میکنم نمید حکومت پناه عدالت و دستگاه حکم فرماید تا حق من بدست
و چون از مدعی علیه پرسیده شد جواب داد که مدت چهار ماه شده باشد
که من این داور در احمد اباد از فلان بن فلان خریدم بمبلغ دو
عدد اشرفی و مدت مذکور است که اکثر حق و ملک منست حق
تثانی

۱۲۸
مدعی نمیدانم حکم فرماید تا ار مادر کند و **صورت خطه** در محکمه حضور دارند
عرض از سبط انظر مطر انکه تاریخ پانزدهم ماه محرم الحرام ششصد و هجده در
دارالعدالت احمد اباد حاضر آمد مسمی سیر و لکیر کجراتی و با خود حاضر
اورد مسمی جان محمد ولد قربان محمد معیک اسب چال کچی تخمینا چهار سال
و دعوی کرد حاضر مذکور **الحضر** فرس مذکور برانچید این اسب مذکور
حق و ملک منست و مدت دو سال شده باشد که من این اسب را از
فلان بن فلان در موضع فلان بمبلغ ده عدد اشرفی خریده ام و مدت
دو ماه شده باشد که این اسب از من کم شده است و حالا این اسب

خود اورد دست **حضر** مذکور یافت ام هر چند که در محکمه ممانعت میگویم
من نمیکند حکم عدالت پناه صادر کرد و ما اسب مذکور بمن سپرد و او
بلا ج در کند و چون از **حضر** مذکور پرسیده شد جواب داد که
من این اسب را مدت یک ماه شده باشد که از منی عمر بن خالد در
قبضه فلان خریدم بمبلغ هشت عدد اشرفی و مدت مذکور گذشته
است که این اسب حق و ملک منست حق مدعی درین اسب نمی دانم
و چون از ملکیت مدعی مذکور انکار شرعی نمود بنابر آن بر اثبات دعوی
مذکور **مینه** عادل طلب داشته آمد حاضر آورد و دو نفر شری و مینا و سکاوت

و شنوا بمقبول الشهاده بن اسماعيل سمي مولانا كمال ولد له
جال سمي عبد الرحيم ولد عبد الكريم و بعد الاستشهاد من الشهادين
الذكورين كواهي دادند بهر دو شهادت مذکور در عين حكمة عادل الامور في
التفحصين المذكورين بمحضه فرس مذکور بهر يك جدا جدا متفقين و المتفقين
عقب الله عني كواهي ميديم از براي خدا كه اين اسب مذکور
و ملك مذکور است باینكه اين اسب مذکور را مدعي مذکور در حضور
من در موضع فلان از فلان بن فلان خریده و بر آن مده و ساسان
باشند و نیز مدعي مذکور بدست كسي نفروخته است و كبري بخشد و نميت

و نام

و معلوم است كه كم كه در است كه يكجا نكر بوديم پس چنان بر آن حكم حكم
حاکمان و اعدا عدلان سميت جريان يافت تا حق مسيه دادند و قوا
و قوم اين قضيه بر سبيل حجت درين خط نهادند تا ثانی الحال حجت با
رفع تصابت از آنست و جمده مراد بر كه احاد موجودات را از
آفرين تا دليل بود بر وحدانيت او و شهادت و احاديث كه افراد حقايق
در او گمان آورید تا حجت بود بر فراوانت او و حجت بر آن است باین
بياسان خبر قراول جهان الشافر مود كه سحان الذي خالق الانوار
كلها دور و نامعدود و الخ الودع و بر آن خلاصه وجود و دو موجود كه بر آن

و

در بار و لسان كواهي شهادت ادا نمود كه التماس سمي فرس و سمي فرس
منی كواهي بر آن فرموده خداوند كه بمان و ممان عالم مكان عالمان
و اشارت نمود و قبله مقلان بر دو جهان در ضربه چنان آورده بشود
بنده ميرزا احمد علي بك ولد ميرزا محمد علي بك ميرزا حسين علي بك
ايم منسوب بچرخان و نوكر خان فلان بر وفرة كعد و تومان اشرفي و
اقاربان و قيسان اينگونه و هو اخوان و فرديمان اينچي و مرمينه
فزون تر از اوراق درختان بيايان انديسب تفحص تفحص انديسب
و اگر در كار باشند از هر سال و قایل مقاله و الة نمائند و منو ايم كه خود

و

در ادراك الشرف و دو مان و كيف خادمان منسلک ميگردانم رجاء و اثن
و امير باسقى است كه بالثقات و شهادت و الظاهر بانه ملتفت و منظور
بشرف خوشي و شرف سازند و سايه عاطفت بر سر خوانان
اندازند السادة و خواهد شمس و در آن چند فصول انديست منو ايم لفظ
مخرج حروف ادانمايم تا منشي در اداء عبارت بر لفظي اچنانچه خواست
بيان تواند نمود پس انكه در عدد و خارج حروف بجا خلاف و زيرده و رب است
انديسب بعضي چنان گفته اند كه خارج سه حلق و دمان و لب و
بقول بعضي خارج حروف شست است حلق و لپوي و شجري و لظفي

و لا

و لا

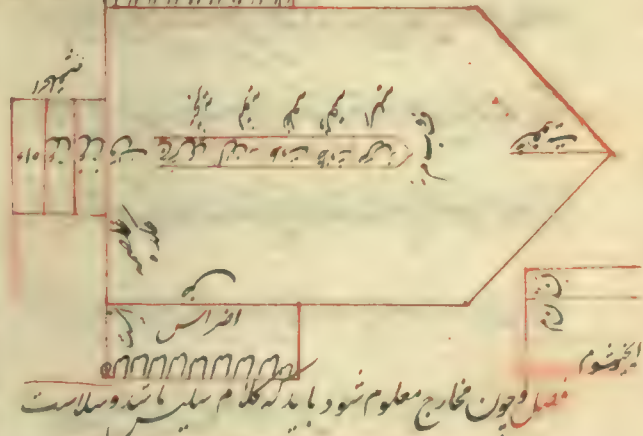
و اور اضری و حافی و حافی کناره ربه است و اضراسف انبای کرسی
 را گویند و اینهاست دندان اند از هر جانبی پنج از بر پنج از بر پنجم
 از او نامی کناره ربه است نامش باخا پنجه مشتعل باشد بر دندان ضاحک است و او
 را با حاف و ناله و آن مرلام راست **پنجم** فون راست از میان طرف
 لسان و خسته باله فرو ترک از پنج لام **دوم** مرار راست و آن
 از پنج فون است و قریب آن الکله در پشت زبان داخل است
 و این سه حرف اول گفته گویند و اولی تیری سبز است **و از هر طرف**
 و اصولش ایما علیا یعنی پنج دندان پیشین بالا و آن مرط و طلال معانی است

و آنکه دو نقطه دارد در دو این بر سه حروف را طبع گویند و طبع سخن کلام
 بالا و سنگین است این **بست** سبز است با سر دوزخ ان پیشین بالا و آن
 و طالع معین و ثانی و ثانی است و این از التیمی خوانند و گفته گوشت بن دندان
 با بود **چهارم** سبز است با دوزخ ان پیشین زیرین باله ترک از اصول
 آن دوزخ ان و آن مرصاد و سین مجتهدین و فرانی معجزه است و آن
 ایست گویند و اسد تیری و بار یکی زبان را گویند **پنجم** باطن لب زیرین است
 با سر دوزخ ان بالا و آن مرط است تحقیق است و آن و او غیره
 و با و میم راست اما با تیری لب خیزد یعنی اگر کار نکند لب از اندون

و میم اگر کار نکند لب از بر فون و او یکدیگر حرف بدو و همچنین از میان
 دو لب بر فون می آید ولیکن در زبان گفتن هر دو لب بر هم میزنند
ف خشم است یعنی اندرون بینی و آن مرغنه راست و
 غنی باشد در فون و میم که ساکن باشد در حالت انفعال و آنچه در حکم
 اخلاص است از ادغام با فون و بدستی که این دو حرف متحول میشوند در حالت
 از پنج اصلی خود به سوی خشم بر قول صحیح چنانکه متحول میشوند حرف
 مد از پنج خود بخوف بر قول صواب اکنون باید دانست که در قدیم
 و تأثیر بعضی از حروف بعضی دیگر اختلاف کرده اند چنانکه بعضی گفته اند که

همه قبل از پنج است و بعضی گفته اند که نامقدم است و بعضی گفته
 اند که بر دیگر تیره اند و همچنین گفته اند که مخج عین مقدم بر حاست
 و بعضی لعبر آن رفته اند و همچنین در قدیم و تأثیر بعضی از حروف بعضی
 دیگر اختلاف کرده اند اما تیری که حضرت شیخ شاطبی در حرز الا یا
 اختیار کرده است بشما و لا ادی ما دی منوط
 سوی بارع اخ و طلالی معین مدال می ناله
 فاعل حدین جوه می کلا و ما از برای زیادتق توضیح
 صورت نواج حرف را تیری که مذکور شد تصویر کنیم و البته التوفیق

۱۰



19

و از جمله اسباب است کلام یکی نیست که حرفی که از اجتماع اصناف
 معین شده باشد
 الکلام عقلی بزرگان ظاهر شود و مثل این ص ص ط ط ع ع ف ف ه
 و کلمه واحد جمع نشوند مثل وضع و طعم و وقع و تنج و رضع و نهو و انسا
 و نیز در دو کلمه اول و اول کلمه جمع شود و چنانکه آخر اول و اول کلمه
 مثل وضع علم و خط خطیر و رابط حکمت و منع ظاهر و امتثال انبایه مقررات
 که این نوع حروف مانع جریان نفس اند و عدم سهولت جریان
 عدم ستم تو قف کلام است بر لسان و اگر حروف تعلیل علییه
 نباشد یا کمتر باشد کلام سلیس باشد و نیز باید که دو حرف یک کلمه

وَمَا يَكْفُرُ

والفقرت في بعض الكلام يعني فقر بابه البيت الكلام يسكن باله التركا فقرتا
بوزن

بروزن

عرف آن از کثرت فحش و غبار بود **مست** و آنست که بر وقت
 برابر باشند **مابین** و آنست میان باشد میان معرفت و تعالی
 دارد که ام نوع پیش بر باشد و نیز در اشیا معلوم باشد چنانکه در
 قفس بود **مست** تا توانی قلم و آن تر است در تر است خاطر تر است
 که شایسته که نیست در تر است و چون تر است خاک تر است
 باشند و مانند تاسیاب روی کاغذ تر شود و نیز در وقت تر است مرده است
مست با تو در قلم تر است که نگین تر است مع اونی در اونی که تمام تر است
 نیست از طره او که در خانه قلم در و آن قلم قابل قسم کرد **مست**
 ارفق

مکلفند و در و در ساختن نجیب که مایه شکر ساز و مقدار که از شکر برین
 نیاید چون در میان آن طشت از انصب گشت طشت از آب سازد و برین
 مال چراغدان بنزد بصورتیکه اگر چراغدان در آب غرق شود بعد با آن
 چراغدان طرف کلین در اشیا بنماید مایه کمون مانند یک مایه
 را بکشد و منظر باشد که دوده سوخته نکرد و با کار نیاید و وقت بوقت بکشد
 چون جمع تر است بکشد و آن چنان بود که دوده را در کاغذ کرده درون تر
 سخت گرفته در کرم بر خشت پخته بند چون غیر پخته کرد و در دوده
 بکشد و بعد از طرفین بکشد و غلظت با جری تر کرده مانند دوده دوم در آن
 بر

چوب پید و مازون و زکات برک خنک و لاک که از او تر است مانند انداخته
 بچوشانند تا که بگویم آید از او تر است و پالوده کرده مانند بعد بر وزن است
 که شاعری گفته است بعلل و **مست** همسنگ دوده زکات هم وزن دو
 ماز و همسنگ است صمغ است و آنکه در باز و وضع در آب حل کند و اگر بخواهد
 بوزن دوده بولس در صمغ اندازد و بوقه عمل غلیظ سازد و بعد دوده
 در مایه کند و آنکه آب صمغ ریزد و بگوید تا صمغ بعد برین
 آرد و بگوید که تر است و دیگر معنی این است که بر کرم فرود است
مست از دوده بکشد در مایه صمغ عربی در و فکر چهار در ماز

دود نیم درم شکر زکات و در هر گزشت فرد سای **مست** فی بیان لغت
 مایه الطی و صوابه آنکه در وقت نیم شود بپاشد اول و بعد خارجی **دوم**
 وجود دهنی و این هر دو جو در و مخفان و جو در است و در آنجا دیگران
 بر دو وجود مختلف نیستند با اختلاف اتم مثل لغت عربی و پارسی و دیگر لغات
 مختلف و خط عربی و فارسی و هندی و بوقی خطوط مختلفه و آنچه مقصود است
 همین بیان احکام خط عربی است و گاه باشد که حرفی در کتابت حذف کنند
 در لغت ثابت است و گاه باشد که حرفی در کتابت زیاده کنند و مملو خط
 و گاه است که بدل میکنند از حرفی بحر فی چنانکه دود و یا مکتوب بود و مملو
 بالف

کلمه به زبان عربی
 چهار وجهی و چهار وجهی
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

بالف باشت مثل صا واه و خلی و چون تر که پیش حرفی در پیش می واقع است و
استعمال الفاظ عربی در انشا فارسی شایع بابر آن منتهی را خبر است
و ان تر خط عربی تا در نوشتن از خط مضمون باشد بسبب این معنی بیان
احکام خط واجب دانست و این علم همی از اقسام انی عشره اوست و الخط
تصور الخط بحروف چایی آن لفظ و در تصور لفظ بحروف چاق و اعد
کفته خواهد شد **فصل** فی کون الوقف اصل فی الخط به اسطر وقف در یکجا
تابع وقف میشوند و ازین جهت لفظ رحمت و قدرت بهایم نویسد که در
حال وقف رحمت بیست و در عبارت پاری نامی مصدریه که در مثل

بجای بی بی
نقطه
اصطلاحی است زیرا که
الفاظ در کتاب است

رحمه واقعت برانوشته جایز است و بنا بر کتب غیر نوشته جایز است استعمالی
کشید برشته است و نامی قامت و قیامت که تا انیت است تا باید و
زیرا که در وقت است **فصل** فی بیعت کتابت التفریق الخط به انکه در لفظ
مهموز نه در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود و اگر در اول باشد خواهی
یا وصلی بصورت الف نویسد مقومها کان او مضمونا او مکروا چون احد و
و آخر شب انکه نه و الف تقارب اند و در خروج و الف اخف حروف است
اگر چه چنانکه در لفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوب است بابر این
الف نوشته و اگر نه در وسط باشد اگر ساکن است بصورت حرفی که
نامبر

مناسب حرکت ماقبل باشد می نویسد مثل با کل و نور و سر و اگر نه حرکت
اگر ساکن است بحرفی که مناسب حرکت نه باشد معی نویسد مثل اظلال و یوم و
یس و اگر ماقبل آن حرکت است بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل است
می نویسد مثل غل و فیه و اگر نه در آخر لفظ باشد ماقبل آن ساکن است
یا حرکت اگر ساکن است بدو می کشند به آخر و از این قیام و حرکت می کشند
الف است بحاصورت همزه می کشند بکده غرض این است که وقف بان باشد
مثل ایت زید او اگر ماقبل نه خواهد حرکت باشد خواه ساکن باشد و اگر نه
حرفی می نویسد که مناسب حرکت ماقبل باشد مثل قرأ یقرئ و یقرؤ

نکته
اگر ساکن است

و اگر نه حرفی می نویسد از ردی است بمعنی **فصل** فی بیان الوصل و صل امیر است
حرفی شبیه حرف را مثل ساکنه تفریق معنی شرط و استفهام باشند بای حرفی وصل
کنند مثل انما الکلام الله ان را بای حرفی در کتاب وصل داده اند و مثل
اینکه اگر و مثل کما ایتی الک که لفظ این وصل را بای حرفی وصل داده
مخلاف است زیرا که این ما عذنی خسر و این ما عذنی خسر و کل ما عذنی
و سبب اینست که حرف حکم تمامه دارد که بر و داخل شده است بخلاف اسم
که مستقبل است در اول لفظ مفرق بین را نیز با حرفی وصل می دهند مثل
ما خطایهم و ما قبل آن ناصیه را با حرف و وصل می دهند مثل لکما اهل الکما
کلاف

بخلاف آن مخففه مثل علمت آن لا یقوم فرقا بینا و عکس نم زد بجهت کثرت
استعمال نامه وقت استعمال مخففه و این شرطیه را با موال و صل حاصل می دهند
مثل لا تفعلوا و اما تها فوا و نون در اندک بحر کتابه مخففه است زیرا که چون
بطریق واجب لفظ ظاهر بود در کتاب مخدوف استند و نون و صین و
وصل کردند و هم در بصورت یا نوشتند زیرا که حکم آن نون و دار که در
کلمه باشد بنابر آن برانوشتن و بیان ضابطه آن مذکور است و مثل
الرجل الف لام متصل نویسد و سبب نزد پیوند آنکه حرف تعریف
و احاد است که لام است بنابر این اتصال واجب است و سبب نزدیک است
استعمال

استعمال است **فصل فی بیان الزیاده** حرفی را که کاتب بر لفظ افزوده است چنانکه
حرفی را که کاتب الف بعد از او جمع در فعل را پدید آورده اند مثل کلموا و انبروا سبقت
میان جمع و و او عاطفه زیرا که مثل جا و او ساوا و او جمع متصل است پس
میستند و چون چنین بود در جمع صغیر جاری است اگر لفظ هم مثل لفظ
ملحق شود اگر لفظ هم نماند باشد مثل ضربوا به الف بعد الواوی نویسد و اگر
لفظ هم منفصل باشد از الف می نویسد و در لفظ نامه الف زیاده را زیاده
نامیده اند و او میان قرینه در صورت کتابت و در مثنی ما بین است زیرا که
زیرا که صورت بقدر و باقیست بخلاف آن که جمع است در اینجا می مخدوف
و او

و او در اخر لفظ افزوده کردند تا فرقی باشد میان غیر و غیره و اسم در میان
عرب کثیر الاستعمال است و وقع التباس در چنین اسم مطلوب و چون
نباشد و او زیاده نمی کنند چنانکه لغیر الله که معنی غیر است و عکس نم زد زیرا
که غیر و آنرا می گویند و او را و آنکه زیاده کردند تا فرقی باشد میان او و میان
الیک و عکس نم زد زیرا که او را و آنکه اسم است و اسم او ای است حرف
فصل فی النقص بدانکه نقص در خط کم کردن حرف است از آنچه در لفظ مذکور
است مثل و شد و او ذکر کرد و حرف کم نوشتند زیرا که تخفیف ضایع بود
خط مطلوب است در لفظ نیز مطلوب است و بخلاف لام تعریف که از ارباب غرض حرف
و احد

و احد نمی نویسد و او را آنکه با غلام باشد یا غیر لام مثل الا هم و الرجل
بجهت آنکه لام یکبار است و در غرض کلمه دیگر و چون در کلمه باشد حرف
و احد به خط نشاند و نوشت یکبار آنکه اگر لام تعریف مع مدغمیم بحرف واحد
می نوشتند مثل الا و الرجل می نویسد می بجای که بنده استقام بر سر لفظ
داخل شود بخلاف الذی و الی و الذین که جمع است بلام واحد می نویسد که
در این الفاظ حکم جبر و کوفه است بسبب آنکه منفصل نمی شود در هر حال تا
بد و لام می نویسد میان میستند و جمع و می و حرف اول اسمی است
حرف تعریف بسبب آنکه حرف تعریف اجبت معنی مخدوم را در انداخته
قل

غلبت و مثل عم در علم میا دلون که دو کلمه است و آخر کلمه اولی را در کلمه ثانیه انداخته
 کرده اند و مقسم هم فریاد بر خفا و وقتیه است که حق با حق و با حق لا یؤید
 اما در اینجا قلیا و یسبح فی نوره و در رسم الله الرحمن الرحیم هر دو اسم
 را حذف کرده اند کثرت استعمال کلمات الشتم و یا شتم و حذف کرده اند
 و طانی لفظ الغد و الرحمن مطلقا از اسم که در اینجا واقع باشد یا غیر
 بسمله کجا الف با اسم که در بسمله و فست و در غیر و میت و می کنند
 الف مثل در وقت استفهام مثل من یک و مصطفی التبارک استغفرین
 اول کلمه و فست و الفان را در وقت یک صفت بین العلیین یا ازین
 م

بر غیر بخلاف الوقت که خبر مبتدا باشد مثل زید بن عمر و الف با و نه و نه
 و نه و لا حذف می کنند کثرت استعمال بخلاف تا و تا که قلیل استعمال است
 و حذف کرده اند الف کثرت و تکرار و کثرت و اول کلمه بس کثرت استعمال است
 مقصود اختصار آیه الف المکن و لکن حذف کنند سبب اختصار که تابع کثرت
 استعمال است و اکثر موطوعه حذف می کنند و داود و یحیی و اندلس که از جمله
 و این الف ابراهیم و اسمی که از بعضی الف عثمان و معاویه حذف
 می کنند کثرت استعمال مع کون الکلمه کما فی الفاء فی الایه التی قبل
 حرفت بحرف که در خط مثل مغری که الف بصورت یا می نویسند کثرت
 استعمال

استعمال آن که در اسم و فعل الفی که در مرتبه رابعه یا ششمه واقع شود و الف
 را بصورت یا می نویسند بسبب آنکه الف کثرت و تکرار منقلب می نویسد و اما
 و تکی قبل الف باشد الف بصورت یا می نویسند از جهت آنکه اجتماع یا بین الادر
 مثل کجی با وجود آنکه با قبل الف است الف بصورت یا می نویسند تا فرقی باشد
 میان حال علمیت و حال فعلیت و بر الف که در مرتبه لثمه از کلمه واقع شود کثرت
 منقلب از یا بود یا نویسند مثل فانی تا اشارت باشد بر اصل و الا الف می نویسند
 مثل عما فصل فی طوف معرفت الحروف الاصلیه جمع است الکلمات و آنکه و ای
 را از یا می نویسد می توان دانست تن مثل فنیان و غصون و غیره تفرقی توان
 مثل

مثل ریه و غروره و یونی و غیره و آن مثل میسه و غروره و یونی و غیره بصورت کلام می توان
 مثل میت و غرورت و مضارع نیز می توان مثل می و غروره و اگر این علامت
 مذکور در حال کلمه معلوم نشود و ملاحظه کنند که ایا می توان کردن یا نه اگر توان
 یا است مثل قلی و انا الف است مثل شما معنی و لفظ که می یابی نویسند
 با وجود آنکه غیر علامت بسبب آنکه در اضافت منقلب می شود و مع حرفی غیر از ی
 بیانی و نویسد نیست که ایا می کنند و علی می یابی نویسند بسبب
 علیک و الیک می نویسند و حتی را حان الی کرد زیرا که بمعنی الی است و بعد
 بعضی الفاظ در عربی بحرف مخصوص می نویسند و در پارسی حرف و حرف که

نیز نویسنده مثل حیات و صلوات که در عربی بود و نویسنده و در پارسی
 بود و بالفی نیز نویسنده و بالفی شهر است و مثل این که در عربی است
 می نویسند و نیز اشهر است و لفظ قوس که در پارسی است می نویسند
 جایز است و در عربی اصنام می نویسند و لفظ اسطرلاب که در پارسی است
 می نویسند و در عربی اصنام و معنی وی تر از وی است **فصل** بدانچه چون
 منتهی از دانش نامه های شهر عربی و خطاها و وجه تسویه یک نام بر نه
 از ماه و اسما شهر و رومی و فارسی و هندی و اسما روزهای ماه و نامهای روزها
 به غیر عربی و فارسی و هند تا چهار بعد از آن سبب تمیز این هر یک از نام نمود
 بر

و معنی است که روی بر عربی از جهت تقدیم او مقدم بایستی و در دن غاما
 از جهت تعظیم عربی که بر تقدیم داده اند و این فعل بر چنانچه ابط مضبوط و مربوط
 آمد جهت امتیاز میان هر یک و اینجا **فصل** در بیان نامه های شهر
 عربی و خطاها و وجه تسویه یک نام هر روز از ماه بدانکه ماه های عربی
 دوازده اند و تاریخ آن از هجرت پیغام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده است
 و آن هجرت از مکه مدینه در هشتم ماه ربیع الاول بود و اما اصحاب رضیه الله عنهم
 آغاز تاریخ هجرت از غزو محرم کردند و درین وقت از تاریخ هجرت کماله
 پنج سال است و این سال قمری است و چون سیر ماه مختلف است مقدار

ماه هفت مختلف است که سی و نه روز و یک شب و سی و نه روز و یک شب
 و نه روز باشد و بدین سبب ممکن است که دو ماه یا سه یا چهار ماه هجرت
 نه روز یا سی و نه باشد و این نام در است و مدته این سال سیصد و پنجاه
 و چهار روز است و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
 و وجه تسویه است **ماه** هر ماهی که از اول تا آخر آن روزها
 معنی چیزی حرام کرده شده و پور است یا پیر است و چون سادات
 مرتکب عبادت کردند و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
 محرم **ماه** هر ماهی که از اول تا آخر آن روزها و هر روز و هر روز و هر روز
 بل

ابن عرب و دیگر کشتی و نهایی ایشان زرد شدی گفتند **ماه** هر ماهی
 از اول تا آخر آن روزها و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
 گفتند **بیان** یعنی ربیع الاول و ربیع الآخر و ربیع مبارک و ربیع باقی
 و **جمادی الثانی** عمت می نامند و نویسنده چنانچه از روائی ثانی آب چون آن
 شدی افزونی میوه و ناسخ و بر بسته شدی آبها گفتند **جمادی**
 و بر بسته است **ماه** هر ماهی که از اول تا آخر آن روزها
 باشد و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
 و بدایت این ماه بر انصاف خوانند و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
 المعظم

بالنظر عظم القدر نامه نویسنده چون ظاهر شد فیضایلی و تنقیحی کفندی
 شعبان و گویند چون تفرق شدی در طلب آب کفندی شعبان **باو**
الباب است عمت میانه نویسنده چون سبب شدی با بایان و فضا و حوض
 حرارت کما کفندی رمضان و گویند رمضان از رمضان است و آن ماه را
 خلیفت این اعضاء جمیع مسلمانان از الود کی گمان می شود و در بار
 پاک میگرداند **شوال** **مکر** ختم بالخر و الاقبال نویسنده نویسنده از
 از شوال است و آن برداشتن است چون کشادی ابر و بسیار شدی
 کس و برداشتنی ماده شوال و معمای خود از مستی و کم شدی
 بشهر

شیر در پست نامه کفندی شوال **ما** **فی** **قعد** **ما** **در** **الکندر** **شیر** **فما** **نویسنده** چون
 میگویند می ساغر این از اسفار و باز ماندی در ایران از کار نامه کفندی
 ذوالقعد **ما** **و** **الحج** **ما** **فما** **نویسنده** این ماه حج گذارد
 چون حجاج قصد حج کردند می و مناسک آنجا آوردند بی کفندی ذوالحج
 و جالبیت در بیمار ماه قیل ممنوع بود و ذوالقعد ذوی الحج و محرم و برکت
 بترتیب نظم آمده است **قطع** از محرم چون کشتی چو بود ماه صفر و ذی
 و جمادی زنی یکدیگر رجب است از بی شعبان رمضان و شوال پس
 بذی القعد ذوی الحج بکن یک **نظر** **صاف** **بظنه** در معرفت ماه های رومی
 این

این زبان سریانی اند و تاریخ آن از اسکندر ذوالقرنین رومی است
 و درین وقت از تاریخ رومی یکصد و هشتاد و هشت سال اند و سال این
 شصت و یک سال است و شصت و پنج روز و ربع روز است
 چهار سال که روز زیاده میشود و آن سال که نامیده و ایام بر ماه خلط اند
 و دو از ده اند و ما شش با عدد ایام چنین باشند **تشرین** **الاول** **تشرین**
الآخر **کانون** **الاول** **کانون** **آخر** **شباط** **از** **نیم** **سال** **ابار**
هریزان **تموز** **اب** **الاول** **شباط** که هشت و شصت روز و ربع
 روز بعد چهار سال است و در روز میشود و بزرگی این نظم فرموده

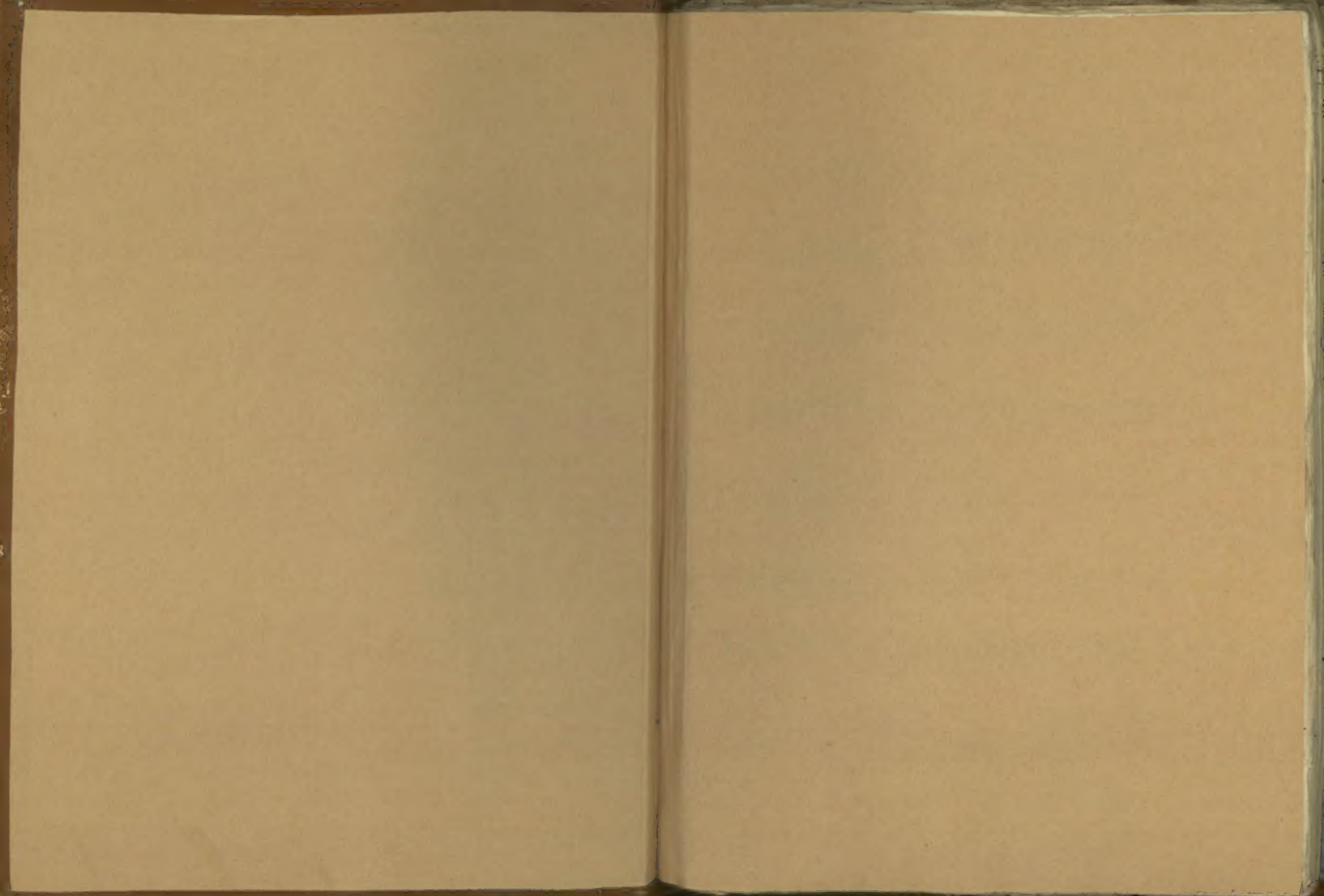
دو تشرین و دو کانون و پس آنکه شباط از اردیبهستان و اباد است
 هریزان و تموز و اب الاول و شکر و در شکر از من یادگار است
صاف **نقش** **در** **ما** **نما** **س** **تاریخ** **آن** **از** **جلوس** **نیر** **ذو** **ج** **است** **کثیر** **د** **کرد**
 پس گویند او آخرین ملوک بم بوده است بعد از ملوک عجم در وقت عمر
 ابن خطاب فتح شد و عاکم کوفی نیز بدست ایشان افتاده بود و شکر قسمت
 دادند و درین زمان از تاریخ زود و در نیمه شصت و شصت سال اند
 تاریخ را در تقویم قدیمه میگردانند و سال ایشان شصت و هشت است
 سال سید و شصت و پنج روز می شوند و درین سال که نیمه افتاد
 باعای

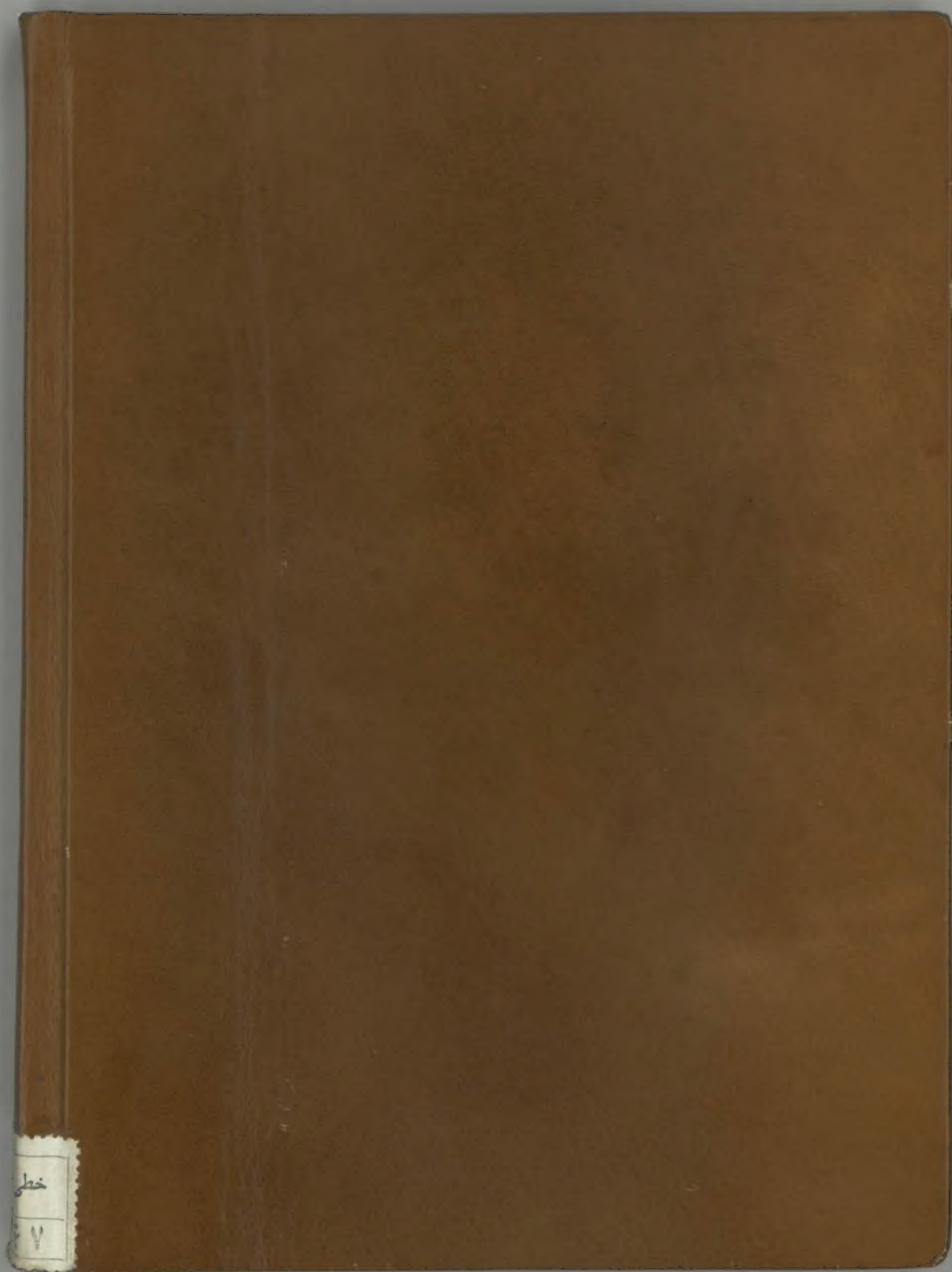
پانزده روز و نوبت شود باز از کبریا هم بدان نام پانزده روز دیگر را می خوانند
 پانزده اول از حیال یکم بخوانند پانزده روز دیگر را اندکی با کبریا می خوانند و آن است
 پانزده روز ایشان است پانزده روزی که پنج پانزده پانزده پانزده پانزده پانزده پانزده
 دهم اکیار سن پارس تیر سن چودس پنجم و پنجم شب چهارم و
 یا پانزدهم از راه گویند و اگر شب سنج باشد جای پنجم اما سن گویند **بطله**
 در آسمانی شنبه عبری و فارسی و هندی بداند که روز را بر زبان عربی
 گویند و بله آن فارسی شنبه و هندی و از خوانند و در عرف شنبه
 هفته از اول هفته کرده اند و اصطلاح منجمان از یکشنبه و همدیگر شنبه
 اند

اندای روز از رسیدن مرکز انخاب بافق غربی است و اصطلاح منجمان
 از افق شرقی و اصطلاح منجمان اسلام از دایره نصف النهار است
 زیرا که روز و کثر از روز نوبت اند و مدت روز نیست و چهار ساعت است
 نزد منجمان اسلام و نزد هندوان شصت کثری که ما آنرا اطاق نامیم
 و آن یکشنبه از روز و شب و اصطلاح و هر دو ساعت کثری را شصت
 قسمت میکنند و هر قسمت را مسلمانان دقیقه میگویند و هندوان
 یک یا بیست و یک نامند و باز هر دقیقه را بیست و یک قسمت میکنند و
 هر قسمت را مسلمانان ثانیه و هندوان آنرا گویند و منجمان

تا حاضر مقدم میسازند و خوانند و آن چنین است و نامهای ایام
 هفته بهر اصطلاح و هر یک روزی که شروع از اول هفته شنبه
 چنانکه عربی یوم السبت را فارسی شنبه و هندی و اگر گویند و
 یوم الاحد را فارسی یکشنبه و هندی آدیت و از نامند و یوم الاثنين
 فارسی دوشنبه و هندی سوم و از خوانند و یوم الثلاثاء را فارسی سهشنبه
 و هندی شکر و اگر گویند و یوم الاربعاء را فارسی چهارشنبه و هندی چهار
 خوانند و یوم الجُمُعَة را فارسی پنجشنبه و هندی و از نامند و
 یوم السبت را فارسی آدینه و هندی و اگر گویند **بطله** چنین آورده اند

در قلم داشتن که بیست و یک است و تراش قلم در زیر پای کردن
 فراموشی آورد و فاقه روی نماید و قلم هر روز نو تراش و در این کتابت
 قلم بدان گیرد و تراش قلم و قلم تراشیده بر طلق باید نهاد و دوات
 بر حاک و باشت و بندی نباید نهاد که غرضش آنست که دوات را طلب
 نشود و برای بزکان بر کاغذ عریض نویسد و برای فروستان
 بروسط و برای بزکان بیاض باله و حاشیه بسیار دارد و چنان
 بین المظهور و مخور حاشیه دارد و در حالت غم نباید نوشت و در حالت
 خوشی نویسد و جابر هم معتقد دارد که موجب خوش حالی بود و دیگر





خط

٧